



عزین لایه حی

زندگی و زیبا ترین غزل‌های او

مهرنم آورده‌ی

م. سرشت

از این کتاب یک هزار نسخه روی همین کاغذ در چاپخانه‌ی خراسان (مشهد)
بسرمایه‌ی انتشارات توس در اسفندماه ۱۳۴۲ بچاپ رسید حق
چاپ برای فراهم‌آورنده محفوظ است

اهداء :

کوشش ناچیز خود را در فراهم آوردن این مجموعه به
استاد دکتر علی اکبر فیاض دانشمند پرستواری که
همواره از راهنمایی‌های او برخوردار بوده‌ام، تقدیم می‌کنم

فهرست همی‌هی :

صفحه‌ی شش - دوازده	: پیشگفتار
« سیزده	: فهرست مقدمه (زندگانی حزین)
« چهارده - هفده	: مشخصات مآخذ
« هژده - بیست و دو	: فهرست غزلیها
« ۶۴-۱	: مقدمه
« ۲۳۸-۶۵	: غزلیها (۱۷۳ غزل)

پیشگفتار

حزین لاهیجی از شاعران غزلسرای شیوه ی هندی (یا اصفهانی) در سده ی دوازدهم هجری است و بی هیچ گمان باید او را آخرین شعله ی پرفروغ این مکتب شاعری بشمار آورد زیرا تحول ارتجاعی طرفداران بازگشت به بحق یا ناحق شاعران فارسی را از ادامه ی این شیوه ی شاعری بازداشت و پس از این دوره کسی به این طرزسخن - که نوع خوب و سالم آن عالیتترین نوع غزل است - میلی نکرد مگر در دوره ی معاصر که چندتن از شاعران غزلسرا بدین شیوه گرایش یافتند و غزلهایی به طرز شاعران سبک هندی (یا اصفهانی) سرودند .

درمیان این چند شاعر معاصر - که بدین شیوه شعر می گویند، چند سال پیش ازین پیر مردی ظهور کرد که در فاصله ی بسیار اندک

* سخن دراینست که این نهضت در تقلید از قدما بوده است و بی ارج ، و منظور دفاع از شیوه ی هندی یا اصفهانی نیست بخصوص که این سبک در روزگار ایندسته از شاعران - که طرفداران بازگشت به شیوه ی قدما و تقلید ایشان بوده اند - به ابتدال کشیده شده بود و بجز حزین ، دیگر شاعران - بخصوص آنها که در هندی زیسته اند - سخت سست بنیاد و دور از ذهن شعری گفته اند .

توانست مقامی فراتر از دیگران بدست آورد تا که آوازه‌ی شاعری او در همه اقطار این کشور پیچید و همه دفترهای غزل را بشعروی می‌آراستند نویسنده‌ی این سطور نیز از دل‌باختگان غزل‌های شورانگیز این پیرمرد «بزرگوار» گردید و بسیاری از غزل‌های وی را بالذت فراوان می‌خواند و گاه در دفتر خویش می‌نوشت. پس از مدتی هنگام مطالعه‌ی یکی از تذکره‌ها، چند بیت از شعرهای این پیرمرد بزرگوار معاصر را در شرح احوال حزین لاهیجی یافت. در آغاز تصور می‌کرد که از باب تضمین و توارد است اما بزودی تردیدی برای وی حاصل آمد بخصوص هنگامی که دید این تضمین و تواردها همه از شعریك شاعر خاص و معین است.

به جستجو پرداخت و در تذکره‌های دیگر ابیات دیگری نیز از همین دست یافت که این شاعر معاصر، از غزلیات حزین تضمین کرده بود!!

سپس دیوان حزین را در مطالعه گرفت. در آغاز نمی‌توانست باور کند که آنچه این «شاعر معاصر» گفته و منتشر کرده است بی هیچ کم و کاستی از حزین است. اما این شگفتی وی بزودی از میان رفت و دانست که این مرد شاید با بیش‌ر می‌هرچه بیشتر غزلیات حزین را رونویس کرده و فقط تخلص آنها را دگرگون ساخته و بنام خویش در جراید و مجلات مرکز چاپ و منتشر کرده است.

نویسنده هنگامی که این موضوع را در یکی از مجلات هفتگی

تهران منتشر کرد. گروه بسیاری از مریدان این پیرمرد به فریاد و شیون برخاستند که وی می‌خواهد استاد را متهم کند و حال آنکه پایگاه والای این مرد بزرگوار از هر آلودگی پاک است و او سالیان دراز ریاضت کشیده و چله نشسته تا بمقام ارشاد رسیده است و این سخن را تهمت می‌ناروا می‌دانستند و از سر دشمنی.

این بنده از آنان خواست که خود بدیوان حزین رجوع کنند تا موضوع برای شان روشن شود. سرانجام داستان خاتمه یافت و مریدان ساده لوح پذیرفتند که این غزلها از حزین لاهیجی بوده است که استاد از دیوان وی رونویس می‌کرده و با تغییر تخلص بنام خود منتشر می‌ساخته است.

استاد نیز در آغاز بر سرانکار بود و هنگامی که دیوان حزین را - که يك قرن پیش ازین چاپ شده بود - بوی نشان دادند نتوانست انکار کند و از در شیادی درآمد و به رؤیا و کشف و کرامت دست زد و به گروه مریدان فرمود که: «در عالم خلسه حزین را دیدم و او به من گفت که من (یعنی حزین) شاعر خوبی هستم و شعرهای نغز فراوان گفته‌ام اما گمنام مانده‌ام. از تو که شهرتی داری و شخصیتی، می‌خواهم که این شعرها را بنام خود منتشر کنی تا وقتی که مردم آنها را دیدند و مشهور شد، آنگاه بگو که این شعرها از آن من نیست و از دیوان حزین است!» و استاد درد نباله‌ی این کرامت و رؤیای صادقه‌ی خویش

* به شماره های: ۶۰ تا ۶۷ مجله‌ی هفتگی خوشه چاپ تهران (تاریخ

۲۹ بهمن ۱۳۴۰ تا ۲۶ فروردینماه ۱۳۴۱) رجوع شود.

افزود که وی نیز چنین قصدی داشته است !!
 بروایت دیگر ویابار دیگر به دسته‌ی دیگری از خیل مریدان
 گفته بود : من حزین را در عالم خلسه دیدم و او به من گفت :
«فرزند! من شعر بسیاری گفته‌ام و پنجاه غزل آنرا به تومی بخشم»
 حال اگر من بیش از پنجاه غزل برداشته‌ام شما هر چه می‌خواهید بگویید!



این کار - که مدت‌ها بحث روز محافل ادب بود و هم اکنون نیز
 بمناسباتی خاطره‌اش تجدید میشود و سرقت‌های مضمونی دیگران را
 نیز بنام «غواصی» کردن می‌نامند - برآستی بزرگترین سرقت تاریخ
 شعر فارسی بود بویژه در روزگاری که چاپ و مطبوعات تا این حد
 پیش رفته است و از همه شگفت‌تر این که شعرهای این مرد در بزرگترین
 مجلات مرکز با مقدمه‌های اغراق آمیز و عکسها و تفصیلات زندگی
 او هر روز منتشر می‌شد .

شاید دسته‌یی تعجب کنند که چگونه ممکن است کسی این کار
 را بکند ولی چنین دانسته میشود این مرد - که پیرانه سر جوئی نام
 آمده است - نسخه‌ی خطی از دیوان حزین بدست آورده و می‌پنداشته
 که منحصر بفرد است و بدین گمان خویش یقین بسته و کار خود را
 آغاز کرده است وی با تغییر تخلص این غزلها سالیانی چند به شاعری
 شهرت گرفت و استادی بی‌مانند شناخته شد و خوش درخشید ولی

* انتشار غزلهای شاعری که ۲۰۰ سال قبل از این ، با محیط زندگی
 کهنه‌ی از آن دو قرن پیش می‌زیسته در این روزگار و تشخیص ندادن مردم
 (بقیه پاورقی در صفحه بعد)

دولت مستعجل بود .

یادآوری این نکته از نظر تاریخی بی‌مناسبت نیست که در روزگار حزین نیز گویا بعضی از غزل‌های ویرا شاعری به سرقت برده و او این قطعه را که مناسب حال این مرد روزگارمانیز هست سروده است:

غزلی برده رند کی از من	که نگویم زنك نامش باز
سخن عاشقان نمایان است	بلهوس کی شده ست محرم راز؟
گر نه آیین امتیاز بدی	سحر هم می زدی دم از اعجاز
يك دوبيمك مناسب آمده است	یادم - از باستان سحر طراز -
نمکین خوش نموده است رقم	نکته را خامه‌ی سخن پرداز :
«دزد شاعر به ما کیان ماند	که بزیرش نهند بیضه‌ی غاز
بچگانش به سوی بحر روند	اوبه ۰۰۰ دریده ماند باز! « ☆



آشنایی بادیوان حزین مرا بر آن داشت که در راه نشر آثار وی بکوشم تا اندکی از حق این شاعر بزرگوار و دانشمند گمنام گزارده آید . از آنروز تصمیم گرفتم که دیوان وی را چاپ و منتشر کنم اما پس از تأمل بسیار دریافتم که این کار با گرفتاریهای این بنده -

آنها ، خود بزرگترین سند عدم اصالت غزل معاصر فارسی - در شیوه‌ی کلاسیک - است که هیچ تغییری نسبت به دو قرن پیش نکرده است با اینکه بنیاد زندگی اجتماعی و افکار مردم سخت دگرگون شده است و بی‌هیچ گمان شعر اصیل، با تحول زندگی، دگرگونی می‌پذیرد .

* رك : کلیات حزین ص ۹۱۳

و بخصوص در دست نداشتن نسخ خطی صحیح - امکان پذیر نیست ، این کار همچنان به تعویق می افتاد تا سرانجام بر آن شدم که منتخبی از زیباترین غزلهای او را با گزارشی از زندگی و آثار وی چاپ کنم و همین است آنچه ازین تصمیم بحاصل آمده است و هم اکنون در برابر خوانندگان قرار دارد .



با اینکه این مجموعه مدتها پیش ازین می بایست انتشار یابد مدتی به تعویق افتاد . نویسنده درباره ی زندگی حزین و محیط ادبی او و نیز سبک هندی یادداشت هایی فراهم ساخته بود که حال با صرف نظر از مبحث (سبک هندی) خلاصه یی از زندگی و شخصیت او را در مقدمه ی این کتاب آورد . زیرا با اینکه در کتابهای فراوانی بزندگی وی اشارت رفته است گفتار جامعی در این باره نیامده و یا مانده ایم بتولی گفتگو از سبک هندی را در باقی کرد و به فرصتی دیگر وا گذاشت .

آنچه در این مجموعه آمده است منتخبی است از غزلیات حزین که از سرفرصت و سنجش از دیوان وی برگزیده شده و از هر غزل نیز ابیاتی - که سست یا پیچیده و دور از ذهن بود - برداشته شده است ولی مطلع بعضی غزلها اگر چه سست و یا پیچیده بود حذف نشد تا غزلها ازین نظر کامل باشد . با عنوانهایی که برای هر غزل آمده

* از جمله به گفته ی حاج شیخ آغا بزرك طهرانی: شیخ علی اکبر نهاوندی در غرسان، کتابی بنام «فتح المبین فی ترجمه محمد علی الحزین» نوشته که کتابی جداگانه بوده است و چون چاپ نشده و نسخه ی آنرا نیز نیا فتم از چگونگی آن آگاهی نداریم.

رك : «مصفی المقال فی مصنفی علم الرجال» ص ۳۱۵

حزین لاهیجی | دوازده

است شاید گروهی مخالفت داشته باشند ، اما به گفته‌ی یکی از استادان بزرگ که خود چنین کاری را درباره‌ی آثار قدما کرده است - آنها که نپسندند می‌توانند نادیده بگیرند بخصوص که ترتیب الفبایی غزلها رعایت شده است. در رسم الخط کتاب کوشیده‌ام تا آنچه را که بیشتر مورد اتفاق ، و ضمناً بنظر درست‌تر می‌نماید ، رعایت کنم و اگر در بعضی موارد این دقت نشده باشد از خوانندگان دانشمند پوزش می‌طلبم.

در پایان این گفتار، فریضه‌ی خود می‌دانم که از دوست دانشمند و شاعر م آقای محمد رضا حکیمی ، که با ملاحظه‌ی نمونه‌های چاپی کتاب و یادآوری نکاتی درباره‌ی مقدمه، برای بنده منتها نهاده‌اند باریگر سپاسگزاری کنم که جز این کاری از من ساخته نیست .

مشهد - اسفند ماه ۱۳۴۲

شفیعی کدکنی

(م . سرشک)

فهرست مقدمه

صفحه	نام و نسب و خانواده
۲-۱	شیخ زاهد گیلانی
۳-۲	تحصیلات و استادان او
۵-۳	سفرها و حوادث زندگی
۱۳-۵	مزار حزین
۱۵-۱۳	اوضاع اجتماعی و محیط زندگی
۱۵	حزین و پادشاهان معاصر
۱۷-۱۵	فضای معاصر
۱۷	جستجو در ادیان
۲۰-۱۸	اخلاق حزین
۲۱-۲۰	مقام علمی حزین
۲۲-۲۱	زهد و گوشه گیری
۲۲	حزین و تصوف
۲۳	تالیفات حزین
۲۷-۲۳	آغاز شاعری حزین
۲۸-۲۷	عشق و شیدایی
۲۷	دیوانهای او
۳۱-۲۸	شعر عربی حزین
۳۲-۳۱	نثر حزین
۳۳	حزین و شعرای معاصر او
۳۶-۳۳	سبک شاعری حزین
۳۹-۳۶	ذوق انتقادی او
۴۰-۳۹	حزین و ناقدان ادبی
۶۴-۴۰	

مشخصات مآخذ

۱- آتشکده‌ی آذر :

تألیف آذربیکدلی - چاپ سید جعفر شهیدی تهران ۱۳۳۷

۲- ارمغان (مجله) :

ماهنامه‌ی ادبی بمدریت وحید دستگردی ، تهران سال نهم ۱۳۰۷

۳- بستان السیاحه :

تألیف زین العابدین شیروانی - چاپ اولسنکی.

۴- تاریخ ادبیات ایران :

تألیف ادوارد برون ج سوم ترجمه‌ی رشید یاسمی چاپ دوم
ابن سینا، تهران.

۵- تاریخ ادبیات فارسی :

تألیف هرمان اته آلمانی - ترجمه‌ی دکتر رضا زاده‌ی شفق -
تهران ۱۳۳۷ بنکاه ترجمه و نشر کتاب .

۶- تاریخ خزین :

تألیف محمد علی خزین لاهیجی - چاپ اصفهان ۱۳۳۲

خزین لاهیجی | پانزده

۷= تحفة العالم

تالیف میرزا عبداللطیف شوشتری - چاپ حیدرآباد هند

۸= تحفه سیاهی :

تالیف سام میرزای صفوی - چاپ ارمغان تهران ۱۳۱۴

۹= تذکره‌ی خزین :

تالیف محمد علی خزین لاهیجی - بامقدمه‌ی محمد باقر الفت -
اصفهان ۱۳۳۴

۱۰= تذکره‌ی نصر آبادی :

تالیف میرزا طاهر نصر آبادی به تصحیح وحید دستگردی تهران
۱۳۱۴

۱۱= خزانه‌ی همامه :

تالیف میرزا غلامعلی آزاد بلگرامی چاپ کابل ۱۹۰۰ میلادی

۱۲= دائرة المعارف الاسلامیه ایران :

تالیف عبدالعزیز صاحب جواهر - جزء هفتم ۱۳۳۹

۱۳= الذریعة الى تصانیف الشيعة :

تالیف حاج شیخ آغا بزرك طهرانی جزء ۱۱ تهران ۱۳۳۷ شمسی

۱۴= روضة الشعراء (ریاض الشعراء)

تالیف واله داغستانی - نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی ملی تهران
بشماره‌ی عمومی ۲۷۲۶ و شماره‌ی فارسی ۱۵۳۱

۱۵= ریاض السیاحه :

تالیف زین العابدین شیروانی - چاپ کتابفروشی سعدی تهران

۱۶- ریحانة الادب :

تالیف محمد علی تبریزی مدرس - چاپ دوم ج اول ۱۳۳۴

۱۷- سبک شناسی :

تالیف استاد ملک الشعراء بهار - ج سوم چاپ دوم ۱۳۳۷ تهران

۱۸- سرو آزاد :

تالیف میرزا غلامعلی آزاد بلگرامی چاپ لاهور ۱۹۱۳ میلادی

۱۹- مہینہ ہی خوشگو :

تالیف بندار بن داس خوشگو - دفتر ثالث، مرتبہ سید شاہ محمد عطاء الرحمن کاکوی چاپ پٹنہ ۱۳۷۸ هجری.

۲۰- مہینہ ہی ہندی :

تالیف بہگوان داس ہندی - مرتبہ سید شاہ محمد عطاء الرحمن کاکوی چاپ پٹنہ ۱۳۷۷ هجری

۲۱- شمع انجمن :

تالیف محمد صدیق خان بہادر قنوجی بخاری - ۱۲۹۲ ہندوستان

۲۲- طرائق الحقایق :

تالیف معصومعلیشاہ شیرازی - ج ۲ طبع سنگی تهران.

۲۳- التذیر :

تالیف شیخ عبدالحسین احمد الامینی - ج ششم چاپ دوم ۱۳۷۲ تهران

۲۴- فصوص الحکم :

تالیف محی الدین بن العربی - باتعلیقات وتصحیح دکتر ابو العلاء

عفیفی ۱۹۴۶ میلادی - ۱۳۶۵ هجری ؛ مصر

۲۵- گلیات حزین لاهیجی :

چاپ کانپور ۱۲۹۳ شامل تذکرہ ی حزین و دیوان اشعار و تاریخ زندگی حزین

۲۶- الکنی والالقاب :

تالیف حاج شیخ عباس قمی - چاپ مطبعه هی حیدریه نجف
۱۳۷۶ هجری

۲۷- گنج سخن :

تالیف دکتر ذبیح الله صفا - ج سوم ، چاپ دوم تهران

۲۸- مجمع الفصحا :

تالیف رضا قلیخان هدایت - بکوشش مظاهر مصفا ج ۴ تهران

۲۹- مردم دیده :

تالیف عبد الحکیم حاکم - باهتمام دکتر سید عبدالله ، لاهور
۱۳۳۹ شمسی

۳۰- مصنفی المقال فی مصنفی علم الرجال :

تالیف حاج شیخ آغا بزرك طهرانی ۱۳۳۷ شمسی تهران

۳۱- مقالات الشعرا :

تالیف میرعلیشیر قانع تقوی - به تصحیح سید حسام الدین راشدی
کراچی ۱۹۵۷

۳۲- نادرشاه از نظر خاورشناسان :

تالیف دکتر رضا زاده شفق - تهران انجمن آثار ملی ۱۳۳۹

۳۳- نادرنامه :

تالیف محمد حسین قدوسی - مشهد فروردین ۱۳۳۹

۳۴- نتایج الافکار :

تالیف محمد قدرت الله گوپا موی - چاپ اردشیر خاضع بمبئی
۱۳۳۶ شمسی

فهرست غزلها

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۸۳	مستی دنباله دار (۱)	۶۶	یادگار ما
۸۴	پس از فرهاد	۶۷	درچمن
۸۵	آفتاب زندگی	۶۸	بالین
۸۶	شفق صبح	۶۹	دیرو کعبه
۸۷	یادگار گل	۷۰	گلگشت چمن
۸۸	بهار اشک	۷۱	سوخته داهان
۸۹	عکس اندیشه	۷۲	نگاه ناتوان
۹۰	سایه‌ی جنون	۷۳	مرحله‌ی ما
۹۱	غم پنهانی	۷۴	لب شکر گزار
۹۲	آستین	۷۵	نقش قدم
۹۳	پستی دیوار	۷۶	دولت بیدار
۹۴	دیده‌ی حیران	۷۷	دست رعشه دار
۹۵	آینه پرواز	۷۸	قافله‌ی لاله
۹۶	محبت	۷۹	خط عقل
۹۷	راز عشق	۸۰	مشکل گشایی عشق
۹۸	جام جم	۸۱	آرزوی تو
۹۹	در انتظار	۸۲	آب زندگی

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۲۰	نام و نشان	۱۰۰	لب خندان
۱۲۱	بال پرواز	۱۰۱	فیض فقر
۱۲۲	یاد	۱۰۲	گواه
۱۲۳	آب آینه	۱۰۳	شب‌نم
۱۲۴	آواز پای عمر	۱۰۴	کعبه‌ی سرگشته
۱۲۵	علم آه	۱۰۵	خلوت
۱۲۶	رنك گل	۱۰۶	عذر ما
۱۲۷	گریزان	۱۰۷	شب‌فراق
۱۲۸	ذوق تماشا	۱۰۸	انتظار
۱۲۹	آتش استغنا	۱۰۹	افسانه‌ی گرم
۱۳۰	پریشان‌گرد	۱۱۰	درره‌عشق
۱۳۱	شکر جور تو	۱۱۱	تار
۱۳۲	درهفت صدف	۱۱۲	جستجو
۱۳۳	دولت غم	۱۱۳	گریه‌ی مستانه
۱۳۴	سایه پرور عمر	۱۱۴	پند شکوفه
۱۳۵	آینه‌ی حیرت	۱۱۵	حلقه‌ی شوریدگان
۱۳۶	سپاس وفا	۱۱۶	صحرای قیامت
۱۳۷	شکرخند	۱۱۷	نگه عجز
۱۳۸	هجرومی وصال	۱۱۸	خواب‌پریشان
۱۳۹	نقش صبح قیامت	۱۱۹	قافله‌ی رفته

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۶۰	رك ابر	۱۴۰	نشان وفا
۱۶۱	جذبه‌ی لیلی	۱۴۱	از یادرفته
۱۶۲	لاله‌ی غریب	۱۴۲	تهمت آلوده‌ی عشق
۱۶۳	برك سبز	۱۴۳	خجل از انتظار
۱۶۴	چشم گرانخواب	۱۴۴	هستی ناپایدار
۱۶۵	کوچه‌ی انتظار	۱۴۵	بخت سبز
۱۶۶	انگشت زینهار	۱۴۶	کاروان نقش پا
۱۶۷	بهار بی گل	۱۴۷	سیل سفر کرده
۱۶۸	برق تیشه	۱۴۸	بوی پیرهن
۱۶۹	شاخه و نسیم	۱۴۹	می تو حید
۱۷۰	ساغر آینه	۱۵۰	جرس
۱۷۱	مست ناز	۱۵۱	شور بلبل
۱۷۲	غم عشق	۱۵۲	خانه خدا
۱۷۳	شیشه‌ی شکسته	۱۵۳	آغوش آینه
۱۷۴	آهوی رمیده	۱۵۴	جام نگاه
۱۷۵	شمع	۱۵۵	دشت آتشین
۱۷۶	صدای شهر جبرئیل	۱۵۶	سایه‌ی زلف
۱۷۷	صبح قیامت	۱۵۷	آیینه خاطران
۱۷۸	اشك	۱۵۸	گهر آبدار
۱۷۹	جای گل	۱۵۹	محراب طاعت

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۰۰	آیینہ وار	۱۸۰	فسانہ‌ی بلبل
۲۰۱	ہماغوش خزان	۱۸۱	شرم ناشکیبایی
۲۰۲	کعبہ‌ی دل	۱۸۲	ذوق گریہ
۲۰۳	نظر پیر مغان	۱۸۳	شکوہ
۲۰۴	شرط وصل	۱۸۴	پیمانہ
۲۰۵	منزل مقصود	۱۸۵	مشق جنون
۲۰۶	خلوت عشق	۱۸۶	کام دل ما
۲۰۷	مستی دنبالہ دار (۲)	۱۸۷	سپرچشمی
۲۰۸	افسانہ‌ی عشق	۱۸۸	گرد باد
۲۰۹	پاس ہنرمندی فرہاد	۱۸۹	رازدار
۲۱۰	رخنہ‌ی دیوار	۱۹۰	شمع مزار
۲۱۱	مصلحت	۱۹۱	شرمسار
۲۱۲	گلہبیز	۱۹۲	سروسامان
۲۱۳	تہمت زندگی	۱۹۳	امید اسیری
۲۱۴	اندیشہ‌ی باطل	۱۹۴	دامان تمنا
۲۱۵	چراغ دیدہ	۱۹۵	برك گل
۲۱۶	در موج خیز دہر	۱۹۶	گرسنہ چشم نگاہ
۲۱۷	شہید تو	۱۹۷	زبان نگاہ
۲۱۸	دل امیدوار	۱۹۸	گریبان دل
۲۱۹	صبح دمیدہ	۱۹۹	راہ دور

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۳۰	رشك محبت	۲۲۰	تنها
۲۳۱	وادی طور	۲۲۱	بی نشانی
۲۳۲	بوسه‌ی جام	۲۲۲	خار خشك
۲۳۳	طوق بندگی	۲۲۳	بهار بی برگی
۲۳۴	ای ناله	۲۲۴	چشم براهان چمن
۲۳۵	خاطر افسرده	۲۲۵	نقش شیرین
۲۳۶	دست آرزو	۲۲۶	بر سر بازار
۲۳۷	برق عشق	۲۲۷	که جای
۲۳۸	لب بر لب جام	۲۲۸	میخانه‌ی چشم
		۲۲۹	مرغ اسیر

مقدمه :

زندگانی حزین لاهیجی (۱۱۸۰ - ۱۱۰۳)

بنام خداوند جان و خرد

نام و نسب و خاندان

نام او ، چنانکه خود نوشته و معاصرانش نیز بدان اشارت کرده اند: **محمد** است اما وی به نام **علی** نیز خوانده می شده و خود در مقدمه ی تاریخ خویش این موضوع را یادآور شده است و میگوید: انا المستمد بواهب المواهب: محمد المدعو بعلی ... و در تذکرة های معاصرین او و کسانی که پس از وی آمده اند بیشتر نام او را بصورت ترکیب این دو نام آورده اند و بهمین عنوان یعنی: محمد علی نیز شهرت یافته است .

لقب **کمال الدین** را ، یکی از معاصرین ما در باره ی او نقل کرده و در جای دیگر ندیده ام (۱) و نمیدانم سند او در این باره چیست زیرا نه خود او و نه هیچ یک از معاصرینش به این لقب وی اشارتی نکرده اند .

نام پدرش به گفته ی خود او **ابیطالب** و نام جدش **عبدالله** است و نسب وی تا **شیخ زاهد گیلانی صوفی بزرگ** قرن هفتم ، متوفی بسال ۷۰۰ هجری ، چنین است : محمد علی بن ابطالب بن عبدالله بن علی بن عطاءالله بن اسماعیل بن اسحق بن نورالدین محمد بن شهاب الدین علی بن علی بن یعقوب بن عبدالواحد بن

شمس الدین محمد بن احمد بن محمد بن جمال الدین علی بن الشیخ الاجل قدوة
العارفین تاج الدین ابراهیم المعروف بزاهد الجیلانی .

خاندان او ، چنانکه خود اظهار داشته همه اهل فضیلت و علم بوده اند ،
واو در محیط خانوادگی بی تربیت یافته که همه اعضای آن مردانی از اهل
دانش بوده اند . پدرش از شاگردان **آقا حسین خوانساری و رفیعی**
یزدی بوده و بسال ۱۲۷۱ هجری در سن ۶۹ سالگی زندگی را بدرود گفته است ،
وی مردی روشن ضمیر و ژرف بین بوده و کتابخانه بی داشته است که دارای
پنجهزار جلد کتاب (۱) بوده و همگی آنها را وی بخط خود تصحیح کرده و
بر اکثر آنها حواشی و تعلیقات داشته است .

مدفن پدرش در مزار **بابا کن الدین** جنب تربت **مولانا حسن** دانشمند
گیلانی در اصفهان است (۲)

مادر حزین ، دختر حاج عنایت الله اصفهانی است که وقتی پدرش در
بیست سالگی به اصفهان آمده است ، با وی ازدواج کرده و از وی چهار فرزند
داشته است . مادرش دوسال پس از مرگ پدر یعنی بسال ۱۱۲۹ هجری در
گذشته است .

شیخ علی بن عطاء الله ، جد وی نیز از علمای بزرگ روزگار صفوی
و همواره مورد توجه بزرگان مانند **خان احمد خان گیلانی** بوده است و
با **شیخ بهائی** دوستی و مؤانست داشته ، دارای تالیفات بی بوده است که **حزین**
از آن جمله : شرح فارسی بر « کلیات قانون » را نام می برد . وی طبع شعری
نیز داشته و با تخلص « **وحدت** » اشعاری سروده است و دیوان او را **حزین**
دو هزار بیت نوشته و از اشعارش این دو بیت را نقل کرده :

خوبست محبت اثری داشته باشد معشوق ، ز عاشق خبری داشته باشد
دل رفت به آتشکده ی عشق و نیامد می آمد اگر بال و پری داشته باشد

شیخ زاهد گیلانی : بزرگترین نیای او است که نسب حزین به ۱۶
واسطه (۳) به او می رسد ، وی در **ساو رود گیلان** متولد شده و بسال ۷۰۰ هجری

۱ - الکنی واللقاب قمی ، ج اول ، مطبعه ی حیدریه ی نجف ۱۳۷۶ ص ۱۰۵

۲ - تاریخ حزین ص ۸

۳ - تذکره نویسان همه هزاره واسطه نوشته اند اما طبق گزارش خود حزین
که یک یک نیای خویش را تا شیخ زاهد گیلانی شمرده شانزده واسطه بیشتر نیست .
ر.ک : ص ۳ تاریخ حزین

در همان شهر زندگی را وداع گفته است . مزار او در همان جاست و صاحب «طرائق الحقائق» میگوید که من خود آنرا زیارت کرده‌ام (۱) وی مرشد شیخ صفی‌الدین اردبیلی است که نیای خاندان صفوی است و خدمات خانقاه را شیخ زاهد به صفی‌الدین واگذار کرده و او نیز از سر صدق انجام داده و بر طبق داستانی که شیروانی نقل می‌کند پادشاهی خاندان صفوی بدعای شیخ زاهد گیلانی بوده است (۲)

زادگاه او: حزین در اصفهان متولد شده اما پدرش، چنانکه دیدیم، از مردم لاهیجان بوده و ازین نظر است که وی به لاهیجی شهرت یافته است، اگرچه گاه‌گاه او را به عنوان حزین اصفهانی نیز نوشته‌اند . بعضی نیز با در نظر گرفتن هردو جنبه او را حزین لاهیجی اصفهانی ضبط کرده‌اند (۳) لاهیجان نیز موطن اصلی خاندان و نیاکان او نبوده است بلکه چنانکه خود گفته شهاب‌الدین یکی از اجداد وی که در شهر آستارا زندگی می‌کرده به لاهیجان کوچیده و از آن هنگام لاهیجان موطن اجداد او گردیده است . تولد حزین چنانکه خود نوشته در روز دوشنبه ۲۷ ربیع‌الآخر ۱۱۰۳ است (۴)

تحصیلات و استادان او: نخستین معلم وی ملاشاه محمد شیرازی است که بخواهش پدرش برای فرخندگی و تیمن آیتی چند از کتاب آسمانی «قرآن» را بوی آموخته است . سپس نزد ملک حسین قاری اصفهانی در سن ۸ سالگی علم تجوید آموخته و چندی نزد شیخ خلیل‌الله طالقانی تحصیل کرده اما بر اساس کتابی معین نبوده است (۵) و خلاصه الحساب، را نزد عمویش، شیخ عبدالله زاهد گیلانی (متوفی بسال ۱۱۱۹ در لاهیجان) در سن ده سالگی آموخته (۶) و نزد پدرش شرح جامی بردکافیه، و شرح

۱ - طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۹۳

۲ - ریاض السیاحه شیروانی ص ۸۱۷

۳ - گنج سخن ، استاد دکتر صفا ج سوم ص ۱۳۴ و ریحانة الادب مدرس ص ۳۲۶ ج اول .

۴ - تاریخ حزین ص ۱۰ و تذکره‌ی حزین ص ۶

۵ - تذکره‌ی حزین ۲۴

۶ - همان کتاب ص ۲۱

نظام بر دشافیه، و تهذیب و شرح ایساغوجی و شرح شمسیه و شرح مطالع - در منطق - و شرح هدایه و حکمت العین و مختصر تلخیص و تمام مطول و مغنی اللیب و جعفریه و مختصر نافع و ارشاد و شرایع الاحکام - در فقه - و من لایحضره الفقیه - در حدیث - و معالم الاصول را خوانده است .

چندی نیز در خدمت شیخ بهاء الدین گیلانی و میر قوام به تحصیل پرداخته و قدری از دحیاء العلوم، و رسائل اسطرلاب، و شرح جمنینی، را برایشان خوانده است .

وی همواره در تلاش آموختن بوده و حتی در مسافرتها یی که با پدرش کرده از محضر وی استفادتها برده و در طول سفر نیز کتابهایی را بر وی خوانده است ؛ که از آنجمله وقتی پدرش ، بشوق زیارت برادران و دیگر خویشاوندان ، آهنگ لاهیجان می کند ، در راه ، چند کتاب را در خدمت پدر می خواند و در بازگشت باصفهان ، که پس از یکسال از این تاریخ بوده ، تشریح الافلاک و چند ذخیره در علم هیأت را از پدر فرا می گیرد . بعد در اصفهان مجدداً نزد اساتیدی به تحصیل می پردازد که از آنجمله :

میر کمال الدین حسین فسوی (متوفی بسال ۱۱۳۴) است (۱) که در نزد وی تفسیر بیضاوی و جامع الجوامع طبرسی و امور عامه ی تجرید را تعلیم می گیرد و نزد شیخ عنایت الله گیلانی منطق تجرید و نجات ابن سینا را فرا می گیرد و در محضر امیر سید حسین طالقانی فصوص الحکم ابن العربی و شرح دهیا کل النور، را می خواند ، و نزد حکیم مسیحی (که طبیبی مشهور بوده است) به آموزش کلیات قانون می پردازد و از میرزا محمد طاهر قاینی - که در ریاضیات و حکمت تسلطی داشته - هیأت و شرح تذکره و تحریر مجسطی و قوانین حساب را می آموزد . در مسافرتها یی که پس از آن در پیش داشته نیز همواره از آموختن باز نایستاده است . در شیراز نزد شاه محمد شیرازی - اصول کافی - را استماع کرده و از مولانا لطف الله شیرازی (که از شاگردان فیض کاشانی بوده) در این شهر اجازتی می گیرد و نزد محمد باقر مشهور به صوفی تلویحات شیخ اشراق و مقداری از کتاب قانون را می خواند . در ضمن مسافرتش در اردکان نزد مولانا عبد الکریم

اردکانی - که از دانش نجوم آگاهی ژرفی داشته - بعضی از مشکلات خویش را حل می کند . در بازگشت به اصفهان مجدداً به تحصیل می پردازد و در خدمت **علامه محمد صادق اردستانی** - که از اساطین حکمت در آن روزگار بوده - به آموختن کتب مختلف مشهور و غیر مشهور در علم حکمت می پردازد ، وی با دانشمندان غیر مسلمان نیز گفتگوها داشته و در یزد بایکی از عالمان زردشتی بنام رستم - که کتبهای مجوسی و حکمی و اسلامی فراوان داشته - کارش به دوستی و آشنایی می کشد و در باره ی مباحث نجومی بایکدیگر به گفتگویی پردازند ، حزین در باره ی این دانشمند زرتشتی میگوید : در دست وی رصدی دیدم که «اشمرت» مجوسی ۳۴ هزار سال قبل آنرا تهیه کرده بود! و در آن نقصانها دیدم .

سفرها و حوادث زندگی :

حزین از میان شاعران روزگار خویش و شاید در میان تمام شاعران ایران از حیث سفرهای بسیار و دیدن گوشه و کنار ایران و هند و عراق و حجاز زندگی بسیار دارای اهمیت است و حوادثی که در زندگی او روی داده در زندگی کمتر کس از شاعران مادیده شده است ، او خود در این باره میگوید :

«شرح سوانح و وقایع احوال من از نوادر غرائب حالات روزگار است و تفصیل آن در حوصله ی تحریر نمی آید»

نخستین مسافرتی که در زندگی حزین روشن است و خود بدان اشارت کرده است سفری ست که به همراه پدرش بشوق دیدار خویشاوندان خود به گیلان رفته و وعده یی از فضلا را در راه دیده است . در قزوین **محمد سیفی قزوینی** را که مردی شاعر بوده و بدو زبان پارسی و تازی شعر می سروده است ملاقات کرده است ، این مسافرت یکسال بطول انجامیده و سپس دگر بار به اصفهان برگشتند ، پس از چندی اقامت و تدوین نخستین دیوان خویش ، حزین به شوق همراهی چند تن از یاران به سوی شیراز حرکت کرد و این سفر به او خوش گذشت بعدی که خاطره ی شیرین آنرا تا پایان زندگی از یاد نبرد . از شیراز به بیضا و اردکان رفت و دوباره به شیراز برگشت ، سپس به فسا

رفت و آنکاه به کازرون شتافت، در این شهر به شیخ سلام الله شولستانی - که در کوهی مقام کرده بود - ارادت بی هم رسانید و شوقی در دلش پدید آمده بود که همانجا در جوار وی مقیم گردد، اما این پیر، وی را با لطف و خوشی ازین کار بازداشت و با نوازش بسیار روانه اش کرد، حزین ازین شهر به شولستان و جهرم رفت و از آنجا به داراب که یکی از گردشگاههای این ناحیه است رخت بست و از آنجا به لار رفت و از لار به بندر عباس. در اینجا بود که چند کشتی آمادهی رفتن به مکه بودند وی نیز بازاد و توشه ای اندکی که داشت بر سر شوق آمد و رفتن این راه را بجان پذیرد آمد، وقتی که به کشتی نشست هوای دریا وضع مزاجی او را آشفته کرد و در این شرایط دشوار بود که باران و توفانی شدید نیز کشتی را به غرق شدن و مردم را به مرگ تهدید میکرد، همه دست از جان شسته بودند اما خداوند ایشانرا از این ورطه نجات بخشید و پس از کوشش فراوان با زحمت خود را به سواحل عمان رسانیدند.

در این سواحل بود که راهزنان بر کشتی حمله آوردند و آنچه داشت بغارت بردند، وی پس از چند روز کوشش توانست خود را به مسقط (مسقط) برساند يك ماه در این ناحیه اقامت کرد و آنکاه - که وقت حج گذشته بود و هزینه سفرش نیز به پایان آمده بود - با کشتی به بندر کنگ آمد و از آنجا آهنگ سرزمین فارس کرد و خود گوید: کمتر جایی ست ازین ناحیه که من ندیده باشم. سرانجام به شیراز رسید. از زندگی خسته شده بود و تائب سختیها را نداشت. میخواست تا گوشه ای فراغت بدست آورد و بزاهدی و عبادت زندگی بگذارد. هر جامی شنید مقامی امن و آرام و خالی از غوغای مردم است، آهنگ آنجامی کرد تا خویش را ازین نگرانیها در امان دارد. ولی آشنایانش او را ازین کار بر حذر می داشتند. خاطره ای پدر و مادر خود نیز نیرویی بزرگ بود که او را ازین کار باز می داشت.

در این هنگام بود که نامه ای از پدرش بوی رسید، و ناگزیر بترك شیراز گفت و راه اصفهان در پیش گرفت، و از طریق یزد به اصفهان شتافت و رحل اقامت افکند و بکار تحقیق و تتبع خویش پرداخت. در سال ۱۱۲۷ پدرش زندگی را بدرود گفت و دو سال بعد هم مادرش بوی پیوست. حزین با مادر بزرگش و برادرانش اصفهان را ترك کرد و بشیراز رفت، در آنجا

نیز وضع نامساعد بود و ازیاران گذشته کسی را نیافت و از مردم سخت دلتنگ بود ، و رای آمیزش با کس نداشت . اما به علمی ناگزیر شد که به اصفهان باز گردد . زندگی او در اصفهان به سختی می گذشت چه پس از مرگ عمویش عواید ملکی ایشان در لاهیجان کاسته شده بود و برای زندگی آنها بسنده نبود . در همین هنگام حادثه‌ی سهمناک حمله‌ی افغانان به اصفهان ، روی داد ، و در این هنگامه‌ی سخت ، که جان همه‌ی مردم در خطر بود بیاد وصیت پدرش افتاد که بوی گفته بود در اصفهان نماند تا مگر از نسل آنها کسی باقی نماند و می خواست بترک اصفهان گوید . اما دسته‌ی ازیارانش او را ازین کار باز داشتند .

حزین صلاح شاه را در آن میدانست که از اصفهان حرکت کند و به چند تن از نزدیکان وی این کار را گوشزد کرد ، اما گروهی از ناسنجیدگان دربار ازیان کار مانع شدند .

چند ماه اصفهان در محاصره‌ی افغانان بود و کار سخت دشوار افتاده بود ، خوردنی در شهر باقی نماند . مردم بسیاری هلاک شدند . برحزین نیز مانند دیگران سختیها گذشت . چیزی جز کتا بخانه برایش نمانده بود . دو هزار جلد از کتا بها را فروخت و باقی در این حادثه به غارت رفت . در آخرین روزهای محاصره بیماری سختی در خانه‌ی آنها راه یافت که تمام افراد خانواده یعنی مادر بزرگ او و دو برادرش در گذشتند . او با دوسه تن از خدمه‌ی منزل خویش مانده بود و بیماریش فزونی می گرفت .

سرانجام ناگزیر شد در محرم سال ۱۱۳۵ که پایان آن سختیها بود با چند تن از بزرگان شهر بالباس مبدل بصورت مردم روستایی از شهر برآمده به دهی که در دوفر سنکی اصفهان بود رفتند و از آنجا به خوانسار و خرم آباد رفت و در این شهر اقامت گزید .

در این شهر وضع روحی و نیروهای دماغی وی سخت آشفته بود ، چنانکه به گفته‌ی خویش **لوحی ساده** شده بود که هیچ يك از محفوظات و آموخته‌های خویش را بخاطر نداشت ، و از مظاهر زندگی نفسی برایش مانده بود . در این وقت میگوید : **بیاد گفته‌ی شیخ محی الدین** ، در فصوص الحکم

افتادم که در فرصت اربسی (۱۴) آنرا آورده و من در این باره خود تحقیقی کردم و شرحی وافی بر کلام شیخ نوشتم .

دو سال در این شهر اقامت گزید و به تدریس شرح اشارات و اصول کافی و تفسیر بیضاوی اشتغال داشت . آتش فتنه‌ی رومیان در آن ناحیت شراره گرفت ، و مردم یارائی مقاومت نداشتند ، گروهی از شهر خود رفتند و گروهی دیگر در اضطراب افتادند . می‌خواستند شهر را خراب کنند و از آنجا بروند ولی حزین ایشان را ازین کار بازداشت و به مقاومت در برابر دشمن تحریص کرد . لشکر رومیان که همدان را در محاصره گرفته بود ، هنگامی که از آمادگی مردم این سامان آگاهی یافت اندیشناک شد و گرد آن حدود نکشت . حزین که از ماجرای کشتارهای همدان آگاه شده بود با هفتاد تن بدان شهر رفت تا کمکی به مردم آنجا کرده باشد و چنین کرد .

از آنجا به نهاوند رفت . دوباره به قصد رفتن به عتبات بخرم آباد برگشت این شهر را ویران یافت . از آنجا به دزفول و سپس شوشتر رفت و آنگاه به حویزه و بصره شتافت و آنهک سفر حج کرد و بکشتی نشست . بیمار شد . بر اهنمایی بعضی به «تعص» که خوش آب و هوا بود رفت . دیگر فرصت حج گزاردن گذشته بود . دوباره به حویزه و شوشتر بازگشت . از آنجا به لرستان و خرم آباد آمد . در خرم آباد بیمار بود که آوازه‌ی آمدن احمد پاشا سردار عثمانی را شنید . مردم شهر را ترك کردند و او بیمار با چند کس در شهر ماند . سرانجام بمیان لشکر رومیان در آمد و با آنها به کرمانشاهان رفت و با احمد پاشا سردار عثمانی سخت الفت گرفت . چندی در کرمانشاه و چندی در قصبه‌ی توی و سرکان (۲) و محال دامن الوند اقامت گزید و سپس به عراق عرب رفت از بغداد به کربلا و سپس به نجف رفت و سه سال در آنجا توطن اختیار کرد و قرآنی بخط خویش نوشت و با افاضل این استان آشنا گردید . با اینکه سربیزون آمدن از نجف نداشت به قصد کاظمین و سامرا به بغداد آمد .

۱ - این کلمه با احتمال قریب بیقین، تصحیف ادریسی است و گویا منظور حزین از گفته‌ی شیخ محی‌الدین این عبارت فص ادریسی است :
 فقد یعدم الشیء من حیث الحس و هو موجود من حیث العقل .
 رك: فصوص الحکم . ص ۷۷

شوق عزیمت توس و خراسان در دلش افتاد . بکرمانشاه آمد . و از آنجا به کردستان و آذربایجان رفت . آنجا را از حمله‌ی سپاهیان عثمانی ویران دید ، بعد به اردبیل آمد و از آنجا به آستارا رفت . در این شهر مدتی نزد **یحیی خان طالش** - که با روسها ساخته بود و بدست آنها حکومت میکرد - ماند و سپس به مازندران رفت و از آنجا به استرآباد و سپس به **هشهر** ، شتافت .

اشرف افغان که از شاه اندیشناك شده بود به خراسان روی آورد . **طهماسب قلی خان** و دیگر امیران در صفر ۱۱۴۲ به مقابله برخاستند . شاه از حزین تقاضا کرد تا با وی همراه شود . او نیز پذیرفت و در منزل نخستین با او بود ، ولی عذرخواهی کرد و راه خویش گرفت ، و با فاصله‌ی اندک همواره در پی لشکر می‌آمد . افغانان در مهما ندوست شکست خوردند .

حزین در دامغان به تب شدیدی دچار شد و چند روز آنجا بستری گردید . زمستان فرا رسیده بود به شهرساری رفت و دو ماه بستری شد . پس از بهبود یافتن برای گروهی از طالب علمان آندیار به تدریس **الهیات شفا و شرح تجرید** **ذصول کافی** **ومن لایحضره الفقیه** پرداخت و خود گوید که این آخرین مباحثات من بووه و از آن روزگار دیگر به تدریس نپرداخته‌ام .

حزین بهار در مازندران گذراند . از آنجا به تهران و سپس به اصفهان آمد . شش ماه اقامت گزید و شاه را نصیحتها کرد . اما مؤثر نیافتاد . در این مورد حزین می‌گوید : «پادشاه را سخنان سودمند گفتم و به چیزی که در ظاهر بقای ملك و دولت بود بارها دلالت کردم اما بتقدیر موافق نیافتاد .» شاید بتوان گفت که از پیشنهادهای حزین یکی کوتاه کردن دست **نادر** از کارها و یا تحدید قدرت او بوده است (۱)

کوتاه سخن اینکه در خراسان آشوبی رخ داد . بگفته‌ی حزین ، **طهماسب قلی** به سرکوبی آنان شتافت . در همین گیرودار گروهی از سرکشان در «درگزین» همدان رای خودسری کردند . شاه خواست به سرکوبی ایشان برود . از حزین همراهی خواست . اما وی موافقت نکرد و از راهی دیگر به شیراز رفت .

۱ - این موضوع صرف احتمال است و هیچگونه دلیلی ندارد ؛ جز اینکه حزین همواره میانه‌اش با نادر خوب نبوده و در هندوستان هم از وی حذره‌ی کرده و پنهان می‌شده است .

چون شیراز را خراب دید و از یاران دیرینه‌ی خویش در آنجا کسی را نیافت ، ناگزیر به لار و از آنجا به بندرعباس آمد و سخت بیمار شد . پس از حصول بهبودی آنهنگ حجاز کرد . بکفنی گروه فرنگان - که وسایل بهتری داشتند و بدو ارادتی حاصل کرده بودند - نشست و به بندر سورت درآمد . از آنجا به جدّه رفت . سرانجام توفیق حج گزاردن برایش حاصل شد . در ۱۱۴۵ با قافله‌ی حاج (حس) همراه شد و به بحرین آمد ، و از آنجا به بندرعباس رسید . در اینجا خبر تغییر سلطنت را بوی دادند . (۱) دوماه در بندرعباس اقامت کرد . قرض بسیاری برآورده بود . مردم به علت تغییر سلطنت در نگرانی بودند .

از بندرعباس به عزم اصفهان حرکت کرد . در راه جزشیون وزاری مردم چیزی نمی‌دید . به لار رسید . وضع مردم آنجا سخت بد بود . شورش در آنجا روی داد ؛ حزین مردم را در برابر نماینده‌ی زورگوی نادر به مقاومت واداشت . گروهی کشته شده آنجا را ترك کردند . او نیز بترك آنجا گفت . رفتن حزین را **واله داغستانی** نتیجه‌ی این می‌داند که **خون محمد خان** و حدوث فتنه بگردن او افتاده بود (۲) حزین ناگزیر به بنارس آمد . از آنجا به بصره رفت ، می‌خواست به نجف برود ، اوضاع آشفته بود ، کشتی نیافت . ناگزیر به کشتی جماعت ولندسیه‌ی فرنك نشست . روانی ساحل عمان شد چهارماه در آن نواحی اقامت گزید دوباره به بندرعباس برگشت . چون کرمان تنها شهری بود که از ایران ندیده بود ، و چنین می‌پنداشت که در آنجا کسی او را نمی‌شناسد و خواهد توانست در لُ گوشتی عزلتی نشیند ، با چند تن خدمتکار آنهنگ آن دیار کرد . اما سرنوشت چنان بود که حزین در آنجا نیز ناشناخته نماند . گروهی بوی ارادت یافتند ، در اینجا **واله** میگوید : « بعضی (۳) قصد اهانت و آزار شیخ را داشتند و من آنها را بازداشتتم ، حزین عزم خراسان داشت اما مردم او را از سرمای راه بر حذر داشتند و ممانعت کردند . درین میان شنیدم که سپاه قزلباش و خان معظم (نادر) در

۱ - یعنی خلع شاه طهماسب و انتخاب پسر دو ماهه اش عباس سوم به سلطنت

رك : تاریخ حزین ص ۹۸

۲ - روضه الشعراء واله داغستانی نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی ملی .

۳ - روضه الشعراء واله همان نسخه .

بغداد شکست خورده ، موقعیت را برای رفتن به نجف مناسب دید. به پیشنهاد والہ به بندرعباس رفت (۱) و در آنجا مهمان میرزا اسماعیل زمین داوری حکمران آنجا بود . از آنجا به بصرہ رفت . بعد شنید کہ نادر بغداد را محاصره کرده است ؛ ازین رای خویش برگشت . بندرعباس سخت آشفته بود و کشتی روانہی سواحل هند . حزین تصمیم برفتن گرفت اما ناخدای کشتی فرنگان کہ مردی انگلیسی بود ویرا ازین کار برحذر داشت و تشویق کرد کہ بہ فرنگ برود . اما او نپذیرفت و روز دهم رمضان ۱۱۴۶ تنہا بہ کشتی درآمد و روانہی حدود سند گشت . غرہی شوال بہ تہہ رسید، می‌خواست گمنام زندگی کند آشنایان ایرانی گردش را گرفتند . دو ماہ در تہہ ماند از اوضاع آنجا بیشتر رنج می‌برد . ازینکہ چرایران را ترک ویا بہ دیار فرنگ نرفته سخت در شکنجه بود . ازبدی آب و هوای تہہ ناگزیر آنجا را ترک گفت . بہ محلات آباد رفت (۲) ہفت ماہ در آنجا بیمار بود . سپس بہ بہرکرواز آنجا بہ ہلستان رفت . درہمہی این شہرہا آسایشی ندید . درملتان بود کہ بیماری وبا شیوع یافت . تنہا بود و هیچ خدمتکاری نداشت و تب می‌کرد . ازملتان بہ لاهور رفت . مدتی اقامت کرد و بعللی مجبور بہ ترک آنجا شد . و بہمراہی والہ داغستانی بہ دہلی رفت . یکسال اقامت کرد و ناراحتی او افزایش یافت بہ لاهور بازگشت . برآن سربود کہ ازراہ کابل بہ قندہار واز آنجا بہ خراسان رود . درہمین اوقات خبر رسیدن لشکر قزلباش بہ قندہار رسید ، حزین میگوید : دراین وقت سخت بستری شدم و در لاهور اقامت کردم . می‌خواستم بخراسان بروم اما یقین داشتم کہ نادرشاہ در کابل است و رفتن من ممکن است چنین وانمود شود کہ محرک آمدن نادر است ازینرو از رفتن صرف نظر کردم .

اما والہ داغستانی و دیگر تذکرہ نویسان نوشته اند کہ ازبیم نادرشاہ بود کہ حزین مخفی می‌شد ، بگفتہی والہ ، مدتی را کہ نادر درہند بودہ است حزین درخانہی او پنهان بودہ است (۳)

حزین میگوید : بہ علت ناراحتی مزاجی حوصلہی معاشرت با سپاہ

۱ - همان کتاب

۲ - تاریخ حزین ص ۱۱۰

۳ - روضۃ الشعراء ، والہ نسخہی خطی

قرلباش نداشتیم ، ناچار با ضعف و نقاهتی تمام از لاهور به سوی سلطانیپور حرکت کردم در اینجا به گفته‌ی والہ ، صوبہ دار (۱) لاهور زکریا خان (۲) قصد جان او را داشته ، از آنجا ہم به سرهند رفته است . حزین میگوید : وقتی نادر شاه به لاهور رسید من از سرهند که بغایت خراب بود ، با جمعی تفنگچیان کہ فراہم آورده بودم بہ جانب دہلی روانہ شدم ، از میان لشکر محمد شاہ بہ از دہام عبور کردم و بہ شہر درآمد و بعد ، ازین شہر آشفته ، با دوسہ خدمتکار گوشہ گرفتم .

حزین در حدود سال ۱۱۵۱ بہ شاہجہان آباد آمد و تا سال ۱۱۵۴ کہ شرح زندگی خود را نوشت و پنجاہ و سہ سالہ بود ، در این شہر بود ، و از زندگی در عذاب .

حزین با ہمہ رنجہایی کہ در زندگی دیدہ و حوادثی کہ در طی مسافرتہا برایش پیش آمدہ و آنہارا گاہ بہ تفصیل و زمانی باجمال گزارش دادہ است و سرد و گرم دہر بسیار چشیدہ با اینہمہ چنان از ہند و زندگی آنجا در شکنجہ بودہ کہ خود گوید از وصف آن عاجز و عبارتش در این بارہ چنین است :

و مخفی نباشد کہ حالات ایام اقامت این دیار از حوصلہی تحریر بیرون و مرا التفات بذکر مجملی از آن ہم ناموس می آید و اصلاً قابل تعرض و نقل نیست و اگر عنان قلم بذکر شمیہی از بقیہی سوانح ایام خویش معطوف شود ، ناچار برخی از قبایح و فضایح احوال و اوصاف این دیار کہ دورت آثار شہمت اطوار نمایش خواہد گرفت و بر کلک و صفحہ افسوس است .

ہمان بہتر کہ ناظرین - چنانکہ نگارش یافت - بدایت ورود مرا باین کشور نہایت زندگانی تصور نمایند و نیز پوشیدہ نماید کہ مجموع تحریر این اوراق مناسب اوقات این خاکسار نبود (۳) ،

حزین گرچہ در مطاوی این کتاب سخت از اوضاع ہند و مردمش در عذاب است اما تذکرہ نویسان و بخصوص والہ داغستانی اظہار می دارند کہ وی بسیار مورد احترام و بزرگداشت ہمہ مردم و اعیان بودہ است و حتی والہ میگوید کہ من او را پنڈہا دادم کہ از ہجو و بدگویی مردم ہند صرف نظر کند و او

۱ - صوبہ داری منصبی بودہ است

۲ - خزانی عامرہ ، آزاد بلکرامی ص ۱۹۴ .

۳ - تاریخ حزین : ص ۱۱۲ - ۱۳

نپذیرفت . همین بد گریه‌های حزین سرانجام باعث این شد که شعرای هندوستان به انتقاد از شعر و زندگی حزین پرداختند و مادر این باره، پس ازین به تفصیل گفتگو خواهیم کرد. حزین ۱۴ سال در دهلی اقامت گزید و بسال ۱۱۶۱ (۱) از آنجا به علت بدی آب و هوا (۲) خارج شد ، و مدتی در اکبر آباد بود سپس به بنارس رفت ، و چندی بعد به عظیم آباد پکنه رفت و سپس دوباره بر اثر استبداد فرمانروای آن شهر نتوانست آنجا بماند ناگزیر به بنارس شتافت ، هر چند دوستان و ارادتمندان وی از ننگ‌های هندسخت گفتند تا او را بر سر سفر آورند نپذیرفت و همانجا مقام کرد و هر چند نامه‌های دعوت بوی می‌رسید در پاسخ این بیت می‌نوشت :

از بنارس نروم معبد عام است آنجا
هر برهن پیری ، لچمن و رام است آنجا (۳)

تا اینکه شب ۱۱ جمادی الاولی سال ۱۱۸۰ (۴) زندگی را بدرود گفت (۵) .

مزار حزین :

حزین در مزاری که خود در باغی (۶) ساخته بود بخاک سپرده شد و هنوز هم مزار او باقی است ، آقای **علی اصغر حکمت** که زیارت قبر وی در بنارس توفیق یافته‌اند خصوصیات آنرا چنین نوشته‌اند :

در دومیلی مغرب بنارس ، در مقبره‌ی مخصوص شیعی اثناعشریه در زیارتگاهی که بنام **سیده فاطمه** علیها سلام الله دایر کرده‌اند ، قبور زیادی از شیعیان موجود است . در یک طرف آن تکیه ، قبر حزین در روی مصطبه‌ی قرار دارد و محجری در اطراف آن مصطبه است و بر روی مزار سنگی قرار

۱ - سرو آزاد : ص ۲۲۴

۲ - تحفة العالم : شوشتری ص ۳۴۲

۳ - دیوان حزین ، موخره‌ی دیوان بقلم شیوپرشاد ص ۱۰۲۹

۴ - خزانه‌ی عامره‌ی ص ۲۰۰

۵ - وفات حزین را ، در سالهای متفاوت نوشته‌اند صحیح همان است که یاد آور شدیم . سفینه‌ی هندی ۱۱۸۷ نوشته ص ۵۱ و بعضی دیگر ۱۱۸۱ نوشته‌اند

۶ - سفینه‌ی هندی ص ۵۱

دارد بطول يك مترونیوم و بعرض سی سانتیمتر و در روی سنك این عبارات و اشعار منقوش است :

سطر اول : « یا الله »

سطر دو : « یا محسن قد اتاك المسیء »

سطر ۳ - ۴ - ۵ : « العید الراجی الی رحمة ربه محمد المدعو بعلى بن ابیطالب الجیلانی » . در طول سنك در حاشیه این دو بیت مقابل یکدیگر نقر شده :

زبان دان محبت بوده ام ، دیگر نمی دانم

همین دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا

حزین از پسای ره پیما بسی سر گشتگی دیدم

سرشوریده بر بسالین آسایش رسید اینجا (۱)

در زیر مصرع چهارم این عدد منقوش است که گویا تاریخ وفات اوست ۱۱۸۵ در پایین لوحه سنك ، این بیت بطور افقی منقوش شده :

روشن شد از وصال تو شبهای تار ما

صبح قیامت است چراغ مزار ما ، (۲)

چنانکه پیش ازین یاد کردیم حزین بسال ۱۱۸۰ در گذشته است بنا بر این تاریخ ۱۱۸۵ را که آقای علی اصغر حکمت تاریخ فوت او حدس زده اند می توانیم تاریخ ساختمان مقبره ی او بدانیم یا سال گذاشتن آن سنك .

مؤلف سفینه ی هندی میگوید ، هنگامی که راقم در بنارس وارد شد برای زیارت مزار آن بزرگوار رفتم ، این بیت : زبان دان محبت بوده ام (الخ) بر لوح مزار و این بیت : روشن شد از وصال .. (الخ) در چراغ مزار کنده دیدم (۳) مقبره ی حزین از همان روزگار قدیم زیارتگاه مردمان بوده و بقول صاحب تحفة العالم : بارگاه او در آن کفرستان مطاف زمره ی انام و هر دو شبیه و پنجشنبه بر مقبره ی او از زوار عجیب ازدحام و انبوهی است (۴) نوشته اند : و که در قرب ایام وفات شیخ علیه الرحمه یکی از دوستانش بهر

۱ - این قطعه را حزین در حالت نزاع گفته است . رك: تحفة العالم ص ۳۴۲

۲ - نقش یارسی بر احجار هندی ، علی اصغر حکمت ۱۲۲ - ۳

۳ - سفینه ی هندی ص ۵۲

۴ - تحفة العالم ص ۳۴۲

ملاقات زحمت کشیده، و از ولایت در دهلی واز دهلی در بنارس رسید، چون خبر واقعه‌ی جانکاه، سامعه‌ی کسب شد، بهر فاتحه بر قبر رفت، و این شعر را که بر قبر نوشته بود بر حسب حال خویش دید و مقرر رو شضمیری او گردید:

دیر آمدی بخاکم و این از تو دور بود
دامن فشاندنت بمزارم ضرور بود (۱)

اوضاع اجتماعی و محیط زندگی:

در باره‌ی اوضاع اجتماعی و محیط زندگی او نیازی نیست که به گفتگوهای دراز دامن بپردازیم زیرا بر هر کس روشن است که دور آن فتنه‌ی افغانان، یعنی پایان حکومت صفوی و آغاز دوره نادرشاه بر مردم ایران چه می‌گذشته و همه کس کم و بیش از آن آگاهی دارد. گزارش چنین حادثه‌ی به تفصیل از حوصله‌ی این مقال بیرون است. در این دوره ایران دچار هرج و مرج و خونریزی بوده است و هر روز از سویی به مرزهای ماحمله و رومی شده اند. تاریخ ایران کمتر حادثه‌ی مانند فتنه‌ی افغانان بخویش دیده است. در این آشفتگی و بحران، شهر اصفهان یعنی زادگاه حزین از همه جا ویرانتر بوده است، حزین چنانکه می‌دانیم در حمله‌ی افغانان در این شهر بوده است و خود این حادثه‌ی ناگوار تاریخ ایران را بشرح گزارش داده. مطالعه‌ی زندگی او می‌تواند بهترین گزارشگر آن اوضاع آشفته و نمودار سختیایی که بر مردم ایران رفته است باشد.

ازین روی ما داخل این بحث نمیشویم بسنده است که خوانندگان آنچه را در باره‌ی حوادث زندگی و سفرهای حزین نوشته‌ایم ملاحظه فرمایند.

حزین و پادشاهان معاصر:

حزین در ایران همواره مورد بزرگداشت پادشاه صفوی بود و چنانکه دیدیم بارها پادشاه از وی، در جنگها و سفرهای خویش تقاضای همراهی

کرده است ولی حزین نپذیرفته و یا اگر پذیرفته اند کی بیش به همراه پادشاه نرفته و راه خویش گرفته است .

چنانکه خود نوشته در بسیاری موارد شاه صفوی را اندرز داده و نصیحت کرد و از سرانجام کار او را بر حذر داشت اما گفتارش در وی تأثیری نبخشید صاحب تحفة العالم در این باره نوشته است که حزین : « در ایران روزگاری بعزت و احتشام داشت و نزد شاه سلطانه حسین و شاه طهماسب به جلالت قدر و علو مرتبه ممتاز و چون نور دیده و باعزاز بود . هنگام استیلای افغانه به آن دیار و تسلط پادشاه قهار نادر شاه افشار و غصب سلطنت از آن خاندان معدلت شمار بهاس نمك آن دودمان علیه و از فرط علوهمت و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه به سلاطین با بریه و عدم اطلاع بمعادات مردم این دیار - که اعم از سلاطین و امرا و سپاهی و رعایا هرگز بی غرض با کسی آشنا نیستند - به قصد استمداد از محمد شاه وارد هندوستان (شد) و چون به شاهجهان آباد رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه بدست امر مطلع شد بغایت نادم و پشیمان گردید ، و آن زمان از سطوت نادر شاه قدرت به رفتن نداشت و باز با آن حال دو سه مرتبه به قصد عود به ایران تا به لاهور و آن نواحی رفت و بسبب عوایق ، رفتن مسیر نیامد .

شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود مکتوبی در کمال ادب با و نوشت و او را طلب نمود . او در راه هندوستان می آمد که آن نامه به او رسید این قطعه را نوشته به پادشاه فرستاد و معذرت خواست :

ای صاحبی که از اثر رنگ و بوی تو

خون کر شمه در جگر بوستان کنم
کنجینهی ضمیر گشایم به مدح تو
دست و دل نیاز حواهر نشان کنم
نگذاشت جوش رعشه ز خجالت کف مرا
تا خامه در ثنای تو رطب اللسان کنم
از گردش زمانه ی نا ساز شد ضرور
چندی و داع بزم تو ، ای قدر دان کنم
از صبر می زند دل مغرور لافها
خواهم که خویش را به فراق امتحان کنم (۱)

در برابر روابط نزدیک و دوستانه‌یی که حزین با شاهان صفوی داشته میان او و نادرشاه همواره دشمنی و نفرت وجود داشته و می‌بینیم که حزین - اگر چه خود نگفته ، اما دیگران نوشته‌اند که - همواره از نادرشاه بر حذر بوده و هر جا که سپاه او را می‌دید پنهان می‌شده است این دشمنی وی با نادر بر اساس ارادتیست که او به **خانندان صفوی** داشته است . نمونه‌ی دیگری از مخالفت او را با نادر - که منجر به فرار وی از ایران شد - در شورش لارمی بینم که علیه نماینده‌ی نادر به مبارزه برمی‌خیزد و مردم را وادار به مقاومت می‌کند . حزین در هند نیز همواره مورد ارادت و دلجویی سلاطین و امرا ی هند بوده اما همواره خود را ازیشان برکنار می‌داشته است . صاحب تذکرة حسینى نوشته است که : بنا بر تقلب اوضاع وارد شاهجهان آباد شده در کمال احتشام و عزلت ... گذرانید پادشاه فردوس آرامگاه (محمد شاه) مکرر درخواست آمدن خود به نزد شیخ نمود و قبول نکرد و به ملاقات راضی نشد و از مال هندوستان به چیزی نمی‌گرفت تا آنکه **عمدة المملک** ، امیر خان آنجا ، ازاله آباد آمده اعتقاد بهمرسانید ، سند چند لك دام (۱) به طریق مدد خرج درست کرده آورد و التماس قبول نمود و از آنجا (که) به تحقیق ربط درست شده بود ، رد آن نفرمود نواب مشار الیه آن سند را به شخصی تفویض کرده که حالات حاصلات آن را فصل بفصل عاید سرکار شیخ نماید (۲)

و صاحب مقالات الشعرانوشته که محمد پادشاه را در خدمتش ارادت کلی پیدا شده گویند : هزار روپیه درماها خرج خانقاهش تقریر یافته (۳)

فضای معاصر :

حزین نام دسته‌یی از دانشمندان معاصر خویش را ، در شرحی که از زندگی خویش نوشته آورده است ، همچنین در تذكرة المعاصرین ، از

۱ - در تذکرة مردم دیده : لك دام نوشته و مصحح محترم آن کتاب توضیح داده‌اند که در دو نسخه از مجمع النفايس خان آرزو - که این عبارت از آنجا نقل شده - بیست لك نوشته شده است . رك : مردم دیده ص ۶۴-۵

۲ - تذکرة حسینى ص ۱۰۵

۳ - تذکرة مقالات الشعراء ص ۱۶۸

آنجمله : ملامحمد باقر مجلسی ، میرزااعلاءالدین محمد گلستانه
 آخوند مسیحایی کاشانی ، رضی الدین محمد پسر آقا حسین خوانساری
 وسید علیخان شیرازی صاحب قصیده ی بدیعیه و شرح معروف
 آن : (انوار الربیع) و آقا جمال خوانساری وسید محمد صالح شیخ
 الاسلام اصفهانی و میرزا عبدالله افندی و میر محمد باقر اصفهانی
 و فاضل هندی و میرزا داود صفوی اصفهانی (۱) و میرزا کمال-
 الدین حسین فسوی .

وی با اکثر این دانشمندان دوستی داشته و در حضور بعضی از ایشان تحصیل
 علوم کرده است .

جستجوی در ادیان

حزین به شیوه ی روزگار خویش ، چنانکه دیدیم ، در هر يك از
 دانشهای متداول عصر مطالعاتی داشته و در هر علمی رساله یی نگاشته است
 باینکه محیط زندگی او کاملاً خشك و تعصب خیز بوده است وی باینش و
 اندیشه یی روشن ازین خص-وصیت محیط بر کنأر مانده و برای تحقیق در
 ادیان مختلف تا آنجا که در قدرت وی بوده است کوشیده و با بزرگان هر
 قومی از نزدیک دیدار کرده و درباره ی عقاید ایشان به فحص و تحقیق
 پرداخته است .

۱- مطالعه در مسیحیت : در اصفهان آنروز ، گروهی بسیار از
 مسیحیان زندگی می کردند ، حزین برای آگاهی دقیق از مبانی
 عقیدتی ایشان با علما و بگفته ی خودش با پادریان آنها به بحث و گفتگو
 پرداخت و باینکی از دانشمندان مسیحی بنام خلیفه آوانوس - که بگفته ی
 حزین عربی و فارسی و منطق و هیأت و هندسه نیک می دانسته و کتب اسلامی
 را نیز دیده بوده است - رابطه ی دوستی برقرار می کند . آوانوس نیز که
 از بیم علمای متعصب آنروز اصفهان از مطالعه درباره ی اسلام هراس می داشت

۱ - این مرد که از خاندان صفوی و متولی آستان قدس رضوی بوده چهل روز
 سلطنت کرد ، بنام سلیمان ثانی ، و نادر چشمان او را کور کرد م ۶۳ - ۴ تاریخ حزین .

با آشنایی حزین به مقصود خویش رسید. حزین میگوید: که از وی انجیل را آموختم و بسیاری از کتب ایشانرا مطالعه کردم و اسلام را نیز به وی شناساندم اما تازنده بود، بظاهر، آنرا دریافت (۱)

۲- در آیین یهود: برای تکمیل مطالعات خویش در ادیان به تحقیق کیش یهودیان پرداخت و با **شعیب** نامی که از دانشمندان ایشان بود دوستی برقرار کرد و از بیم متعصبان و عالمان قشری روزگار خویش چنانکه خود گوید، در پنهانی با وی دیدار می کرد و مخفیانه به خانه وی میرفت و از او دعوت می کرد تا به منزلش برود. در این فاصله تورات را از وی آموخت و ترجمه فارسی آنرا نیز نویسانید (۲)

۳- در آیین زرتشت: در سفری که به فارس کرد در شهر بیضا با مردی از دانشمندان آیین زرتشت آشنا شد و به تحقیق در اصول و فروع این دین پرداخت و آنچه این مرد دانشمند که دستور نام داشت ازین کیش مطلع بود حزین فرا گرفت و خود در باره ی او میگوید: به مذهب خود آگاه بود. (۳)

گویا از همین دانشمند بوده که زند و پازند را نیز آموخته زیرا صاحب تذکره ی حسینی در باره ی او نوشته است که: زند و پازند را نیک می دانسته (۴)

۴- در آیین صابئین: پس از حمله ی افغانان و رفتن حزین از اصفهان و مسافرت به یمن، وقتی به خوزستان بازگشت از حویزه و دزفول و شوشتر گروهی از صابئین را دید، میخواست درباره ی کیش ایشان به تحقیق بپردازد، اما در میان آنها اهل دانشی نیافت و میگوید همه: دعوا می فرمایند (۵)

۵- در مذاهب اسلامی و تشیع وی: حزین در مذاهب مختلف اسلامی نیز مطالعاتی داشته و خود گوید: در این وادی مرا با ارباب آرای

۱ - تاریخ حزین ص ۲۸

۲ - همان کتاب ص ۲۸

۳ - تاریخ حزین ص ۴۲

۴ - تذکره ی حسینی ص ۱۰۵

۵ - تاریخ حزین ص ۷۱ - ۲

مختلفه آن مقدار گفت و شنود رویداده که خدا داند . حزین با اینکه در همه‌ی ادیان مشهور و مذاهب گوناگون اسلامی مطالعات و بررسیهای مستند داشته است در مذهب شیعه استوار بوده است و چنانکه در فهرست تالیفاتش می‌بینیم تالیفاتی در این موضوع کرده است .

اخلاق حزین

نخستین صفت او ، چنانکه خود بارها بدان اشارت کرده است ، همت بلند است که هرگز نگذاشته از احدی کمک بگیرد گرچه سلاطین عالی-شان باشند (۱) و همین همت بلند او بود که وی را به عزت و گوشه‌گیری می‌کشانید و نمی‌خواست که بامردم زیاد روبرو شود (۲) و دشمنانش این خصوصیت اخلاقی او را بهانه قرار داده و می‌گفتند : بخاطر جلب نظر بزرگان و اشتیاق افزایی شاهان است که خویشان را چنین دور از نظرها و کمیاب جلوه می‌دهد (۳) اما حقیقت امر چنین نبوده است .

حزین از نزدیکی شاهان و امیران با همه ارادتی که بوی داشته‌اند سرباز می‌زده و از آنها کمکی نمی‌گرفته است و سخت با قناعت و آزاده می‌زیسته است و از همین روی بعضی درباره‌ی وی معتقد به کرامت بوده‌اند که زندگی وی از عالم غیب اداره میشود . (۴) رفتار و معاشرت وی بامردم بسیار گرم و دوستانه بوده است . همه آنها که او را دیده‌اند ازین خوی وی ستایش کرده‌اند (۵) شاعران همواره بزیارت وی می‌شتافته‌اند و از محضرش بهره می‌گرفته‌اند . خوشگو درباره‌ی وی می‌گوید : چون به سعادت حضور رسید (خوشگو) فرشته‌دید به آب و گل رحمت سرشته و عشق الهی سراپایش يك دل درد آلود آفریده .

حزین مردی حساس و زود رنج بوده ازینروی درزندگی کمتر روی شادی و خوشی دیده است معاصران وی این نکته را یاد کرده‌اند که وی

۱ - تاریخ حزین : ص ۵۰ - ۱

۲ - سفینه‌ی خوشگو : ص ۲۹۱

۳ - مردم دیده : ص ۶۴

۴ - سفینه‌ی خوشگو : ص ۳۹۲

۵ - مردم دیده : ص ۶۶

از بسکه طبع ناساز دارد موطن و غربت بر او یکسان است (۱)

خوی دیگر حزین - با همه افتادگی و گوشه گیریش - پر خاشجویی و شجاعت اوست و چنانکه می دانیم وی بارها در حوادث خونینی که روی می داده شرکت داشته و مردم را به مقاومت و ایستادگی در برابر دشمنان یا ستمکاران داخلی وادار می کرده است وقتی که مردم لاربه سرکردگی میرزا ابراهیم کلانتر در برابر محمدخان نماینده ی نادرشاه قیام کرده و او را کشتند به خانه ی حزین آمدند و این نشان می دهد که وی در این حوادث نقشی داشته است، و هنگامی که نماینده ی دیگر نادرشاه بدانجا آمد حزین مردم را در برابر وی وادار به مقاومت کرد و در کشتاری که روی داد عده یی از میان رفتند ، بعضی گناه این جنک را به گردن حزین می دانند (۲)

حزین از نظر فکری بسیار روشن اندیش و ژرف نگری بوده است شاید او نخستین کسی باشد که از وضع ناهموار و سخت ایران به ستوه آمده و آرزو می کرده است که اصلاحاتی به شیوه ی اروپائیان در کشور خویش انجام دهد و خود در این باره به صراحت اظهار می دارد که در ایران ، کسی که بتواند اوضاع را سامانی بخشد وجود ندارد مگر اینکه از مردم فرنگ - که در قوانین و طرق معاش و ضبط اوضاع خویش استوارند - کسی بتواند این آشفته گی را نظامی بخشد (۳)

این دقت نظر و هوشیاری ژرف او ، در آن روزگار مایه ی شگفتی است .

مقام علمی حزین :

چنانکه از سرگذشت وی دانسته میشود ، حزین بر مجموع دانشهای روزگار خویش تسلط داشته و در هر کدام از علوم آنروز رسالتی نوشته است تذکره نویسان معاصری و آنها که پس از او آمده اند هر یک بمقام علمی

۱ - همان کتاب ص ۶۴

۲ - روضة الشعراء واله داغستانی : نسخه ی خطی

۳ - تاریخ حزین : ص ۹۲ - ۳

وی اشاراتی دارند و نشان می‌دهد که آنچه او در خلال گزارش زندگی خود آورده است دوران حقیقت نیست .

میرغلامعلی آزاد بلگرامی او را جامع علوم عقلی و نقلی می‌دانند (۱) و صاحب مقالات الشعراء اطلاع او را در علوم بحد وافی تعبیر می‌کند (۲) نویسندگان دوره اخیر او را از اکابر متأخرین علمای شیعه دانسته‌اند (۳) وی علاوه بر علوم رسمی که در بیشتر آنها تصنیفها و رساله‌هایی دارد - از علوم غریبه نیز آگاهی کامل داشته است (۴) و صاحب تحفة العالم (۵) می‌نویسد که سنین و ایام شهر و ر و اعوام منقضی شده که چون او فاضلی سخنگوی به عرصه‌ی وجود نیامده است (۶)

در حقیقت مقام علمی وی فراتر از پایگاه شاعری اوست و چنانکه خود گفته شاعری برای وی افتخاری نبوده و این يك كشش ذوقی و روحی بوده است که در وی انگیزه‌ی پدید آوردن چنین اشعاری شده است .

زهد و گوشه گیری :

در خلال مطالعه‌ی حوادث زندگی او ، دیدیم که وی همواره عزم گوشه گیری و خلوت گزینی داشته ولی شرایط و اوضاع اجتماعی و پیشامدهای تلخ و ناگوار او را ازین کار بازداشته است . او پس از اینکه در هند اقامت گزید فرصتی یافت تا گوشه‌ی خلوتی انتخاب کند و از مردم کناره گیرد و به آرزوی خویش رسد .

آنها که در هند وی را دیده‌اند همه بدین نکته اشارت کرده‌اند که او همواره در گوشه‌ی عزلت خویش نشسته و کمتر با کسی آمیزش دارد . **میرعلیشیر قانع تنوی** نوشته : به صیام دوام و قیام لیالی و ایام علی

۱ - سرو آزاد : ص ۲۵۵ - ۶

۲ - مقالات الشعراء : ص ۱۶۸

۳ - ریحانة الادب ج اول ص ۳۲۶

۴ - تذکره‌ی حسینی : ص ۱۰۵

۵ - تحفة العالم : ص ۳۳۹

۶ - لاکهارت، حزین و میرزا مهدیخان رادوشخصیت برجسته‌ی دوران نادرشاه
می‌شمارد . رك: نادرشاه از نظر خاورشناسان ص ۱۸۴

الدوام اهتمام بکارداشته بغایت موفق ومرتاض می‌زیست (۱)

حزین و تصوف:

شعر او در میان شاعران شیوه‌ی هندی یا اصفهانی شاید بیش از دیگران رنگ تصوف داشته باشد و از تعبیرات عرفانی و صوفیانه و مضامینی از این دست که خاصه‌ی اهل عرفان است فراوان در اشعار او می‌بینم. تذکره نویسان نیز بعضی بدین نکته اشاره کرده‌اند، اما دلیل قاطعی بخصوص از خلال سرگذشت وی، که خود نوشته، بدست نمی‌آید که به سلسله‌یی از صوفیان پیوند داشته باشد اما بی‌هیچ تردیدی طرز فکر و شیوه زندگی او کاملاً عارفانه بوده است. میرعلیشیر قانع اطلاع او را در تصوف و عرفان به حد کافی دانسته و به خانقاه وی نیز اشاره می‌کند (۲)

تالیفات حزین:

حزین در رشته‌های مختلف عامی روزگار خویش بخصوص در فلسفه و کلام و رجال و تاریخ و اخلاق و منطق و تفسیر و حدیث و فقه و اصول تالیفات بسیاری داشته که هم اکنون هم بعضی از آنها وجود دارد.

تالیفات وی در فلسفه عبارتند از:

- ۱- حاضیه بر امور عامه (۳)
- ۲- شرح تجرید
- ۳- رساله‌ی ثوابع در تحقیق معنی واحد و وحدت
- ۴- رساله‌ی «توفیق» در وفق دادن میان حکمت و شریعت
- ۵- رساله‌ی توجیه کلام قدماى مجوس در مبدأ عالم

۱ - مقالات الشعراء ص ۱۶۸

۲ - همان کتاب همان صفحه. اگرچه تعبیر خانقاه ممکن است متوجه معنی اصطلاحی آن نباشد.

۳ - در نقل تالیفات حزین مستند ما در مرحله‌ی نخستین گفته‌ی خود اوست و ریحانة الادب آنچه را دیگران بنام وی نوشته باشند توضیح خواهیم داد که از کجا نقل شده است.

- ۶- حواشی بر شرح حکمت الاشراق
- ۷- شرح رساله کلمة التصوف شیخ الاشراق
- ۸- رساله در ابطال تناسخ بهای طبیعیین (۱)
- ۹- حاشیه بر الهیات شفا
- ۱۰- حاشیه بر شرح هیاه کل النور
- ۱۱- رساله تجرد نفس (۲)
- ۱۲- کنه المرام در بیان قضا و قدر و خلق اعمال
- ۱۳- ابطال الجبر والتفویض
- ۱۴- الازل والابد والسرمد
- ۱۵- تجرید النفس (شاید همان رساله تجرد نفس باشد که گذشت)
- ۱۶- جام جم در بیان کائنات جو

تالیفات در علم کلام :

- ۱۷- رساله امامت : این رساله را وقتی که درمکه بود باشارتی که در رؤیا بوی شد تالیف کرد .
- ۱۸- بشارة النبوة : در اثبات حضرت خاتم ص، از انجیل و صحیفه یوشع و کتاب شعیا
- ۱۸- الاغاثه فی الامامه
- ۱۹- الامامه : شاید یکی ازین دو رساله همان باشد که درمکه تالیف کرده است .

در احوال رجال :

- ۲۰- تذکرة المعاصرین : این تذکره که شامل احوال یکصد تن از دانشمندان و شاعران معاصر است در اواخر سال ۱۱۶۵ در هند تالیف شده و مبدأ آنرا تاریخ تولد خویش یاد می کند و میگوید : خاص شاعران ملت اثنا عشر است و در مقدمه ی این تذکره ، حزین از تذکره هایی که معاصرین او نوشته اند سخت انتقاد میکند .
- این کتاب شامل دو بخش است . اول علمای معاصر و سپس شعرای

معاصر میگوید: آنچه در این اوراق نگاشته می آید همه از صفحه‌ی خاطر است و کتابی و یادداشتی در اختیار نداشته است.

۲۱- اخبار ابی الطیب المتنبی احمد

۲۲- اخبار خواجه نصیرالدین طوسی

۲۳- اخبار صفی الدین حلی (۱)

۲۴- اخبار هشام بن حکم

در تاریخ:

۲۵- واقعات ایران و هند (۲) (نسخه‌ی خطی این کتاب در ایندیا

افیس موجود است)

۲۶- تاریخ حزین: این کتاب زندگانی اوست که از نظر تاریخی

دارای اهمیت بسیار است و آنرا در دوسه شب نوشته زیرا در اواخر کتاب

اشارت کرده و میگوید: آنچه مجمل احوال بزبان قلم آمد و در دوشب تا

این مقام (که اواخر کتاب است) تسوید نمودم برون درباره‌ی این کتاب

میگوید (۳): با اینکه حزین در حادثه‌ی افغان در صنفهان بوده، شرحی که

در محاصره‌ی این شهر بدست افغانان می‌دهد از تحریرات کروسنیک و سایر

مشاهده کنندگان کم‌رنک تراست اما از طرف دیگر ترجمه‌ی احوال امرا و

اعیان و علما و شعراء معاصر قیمت خاصی بر کتاب اومی گذارد.

در موضوعات دیگر از قبیل منطق و حدیث و علم اصول و تفسیر و مباحث

دیگر حزین تالیفاتی دارد که اکنون بذکر آنها می‌پردازیم:

۲۷- روائع الجنان (صحیح آن روائع الجنان است (۴))

۲۸- فرائد الفوائد

۲۹- رساله در مدارج حروف

۱- علامه‌ی امینی محقق بزرگوار معاصر در کتاب گرانقدر الغدير در ضمن

احوال صفی الدین حلی (۶۷۷-۷۵۲) نوشته است: «وافرد العلامة الشيخ محمد علی

الشهير بالشيخ علی الحزین.... تالیفاً فی اخباره و نوادر شعره، رک: الغدير ج ۶ چاپ

دوم ص ۴۴

۲- تاریخ ادبیات فارسی، اته، ترجمه‌ی دکتر شفق ص ۱۹۶

۳- تاریخ ادبی ایران، برون ج سوم ترجمه‌ی رشید یاسمی ص ۲-۱۱۱

۴- الذریعه الی تصانیف الشیعه ص ۲۵۹ جزء ۱۱

- ۳۰- فرسنامه
 ۳۱- مفرح القلوب در فوائد طبیعه
 ۳۲- رموز کشفیه
 ۳۳- رساله‌ی تحقیق غنا
 ۳۴- الادعیه والادویه
 ۳۵- آداب الدعوه والاذکار
 ۳۶- ادب العزله
 ۳۷- آداب المعاشرة
 ۳۸- الاسنى فى تفسیر آیه دئم دنى فتدلى فكان قاب قوسین او ادنى
 ۲۹- اصول الاخلاق
 ۴۰- اصول علم التعبير
 ۴۱- اصول المنطق
 ۴۲- اقسام المصدقین بالسعادة الاخریة
 ۴۳- الانساب
 ۴۴- انیس الفؤاد فى حقیقة الاجتهاد
 ۴۵- تجوید القرآن
 ۴۶- التحلیة والتجلیة
 ۴۷- تذکرة العاشقین (گویا همان مثنوی است که خود در تاریخ زندگی خویش یاد می کند و بعضی نوشته اند چاپ شده)
 ۴۸- تفسیر الاسمى (الاسماء ؟) الحسنی
 ۴۹- رساله فی الحدیث (۱)
 ۵۰- رساله در باب شراب واوزان
 ۵۱- رساله راجع به حیوانات شکاری (۲)
 ۵۲- رساله منطق (شاید همان اصول المنطق باشد که گذشت)
 ۵۳- مدة العمر : ضمن بازگشت از شیراز بفکرش گذشت که از گرانیهاترین یادداشت‌های دوره‌ی زندگیش کتابی تهیه کند در همان مسافرت
-
- ۱ - دائرة المعارف الاسلامیه ایران عبدالعزیز صاحب الجواهر ص ۷۸
 ۲ - این دورساله درموزه‌ی بریتانیا وجود دارد . رك: تاریخ ادبیات برون
 ج سوم ص ۳۸۳ پاورقی

مقداری ازین کتاب را نوشت و تا آغاز سال ۱۱۳۵ در حدود ۷ هزار بیت بود و آنرا مده العمر نامید این کتاب در حادثه‌ی ناگوار اصفهان با کتابخانه‌ی وی بغارت رفت نسخه خطی این کتاب درموزه‌ی بریتانیا موجود است (۱)

آغاز شاعری حزین

چنانکه خود اشارت کرده است وی از کودکی شعر می‌گفته ولی استادش او را ازین کار باز می‌داشته است . اما کوشش وی نتوانسته است چشمه‌ی احساس او را از جوشش باز دارد ، و همواره شعرهایی می‌گفته و می‌نوشته و پنهان می‌ساخته است .

روزی در محضر پدرش گفتگو از شعر **محتشم کاشانی** در می‌گیرد ، و یکی از حاضران غزلی از وی بدین مطلع می‌خواند :

ای قامت بلند قدان در گمند تو رعنائی آفریده‌ی قد بلند تو

پدرش بوی اشارت می‌کند تا مطلعی بدین گونه بسازد و او نیز فرمان را امتثال می‌کند و می‌خواند ، حضار در شکفت می‌شوند و او چند بیت دیگر نیز - که همچنان بر بدیعت گفته بود - درد نبال‌های آن مطلع می‌خواند که مایه‌ی شکفتی و تحسین بیشتر حاضران می‌گردد . پدرش بوی جایزه‌ی می‌دهد و او را در کار شعر گفتن آزادی می‌گذارد ، اما نه بدان پایه که وقتش را ضایع کند .

ازین پس حزین ، بی‌آنکه مانعی در شاعری خویش احساس کند به گفتن شعر می‌پردازد و تخلص حزین راهم یکی از استادانش بنام **شیخ خلیل الله طالقانی** بوی می‌دهد (۲)

عشق و شیدایی:

رنگ شوریدگی و سوزی که غزل‌های حزین دارد از عشقی راستین سر حشمه گرفته و چنان نیست که تنها بخاطر ساختن مضمون و نشان دادن بلند پروازی اندیشه باشد . ازین نظر است که غزل‌های او در میان شاعران شیوه‌ی

هندی از نظر مضمونهای عاشقی کم نظیر است و او خود سرگذشت این کشش و جذبه‌ی عشقی را - که در جوانی زندگی او را رنگ دیگر بخشیده - چنین گزارش می‌دهد :

داز حوادث و واردات غریبه جذبه‌ی حسنی و شیوه‌ی زیبا شمایلی بود
که دل را شیفته ساخت . . زاویه نشینان کاخ دماغ را شوری در افتاد ، و از
دل بیقرار فتنه و آشوبی برخاست ، عندلیب دل شوریده حال به گلباگ بلند ،
این ترانه سرانیدن گرفت : فاش می‌گویم و از گفته‌ی خود دلشادم ...
طرفه ترانه که دل افتادگان و خاک نشینان این سرکوی از چند و چون
بیرون بود و این بیت ورد زبان من :

ای گل نه همین معرکه‌ی من به تو گرم است

هنکامه‌ی صد سوخته خرمن بتو گرم است

شب‌ی با جمعی از یاران به باغی رفتیم . مولا علی کوهساری اصفهانی -
خطاط مشهور - که در حسن صوت ثانی معجزه‌ی داودی بود حاضر بود .
نیمشب پرده ساز کرده نخست این بیت خواندن گرفت :

امشب بیا تا در چمن سازیم پر پیمانه را

تو شمع و گل را داغ کن من بلبل و پروانه را

این سوخته را حالی پیش آمد که تقریری نیست ، هزار بار کالبد عنصری
را سلطان روح تهی ساخته باشد و تا صبح ترانه‌ی او همین بود .

این شوریدگی و سوز که در آغاز جوانی همچون شعله‌ی بی به خرمن جان
حزین افتاد تا آخرین لحظه‌های زندگی روشنی بخش زندگی و گرمی آفرین
شعر و ترانه‌ی حزین بود و همین مایه رقت و سوز است که غزل‌های او را
رنگ دیگری بخشیده است

دیوانهای او :

در آغاز جوانی به همراهی جمعی از دوستانش به صحرا رفته بود که
از اسب افتاد و استخوان دست راستش کوفته شد . سپس که اندک بهبودی بحاصل
آمد همچنان در بستر بدست چپ می‌نوشت ، و خود گوید که در این روزگار
شعر بسیاری گفته از آن جمله از مثنوی یاد می‌کند - ساقی نامه - بمطلع :

خدایا تویی آگه از راز و بس بهشت از تو دارند پساکن هوس
که هزار بیت بوده است .

دیوان نخستین : پس ازین تاریخ که بهبودی کامل خویش را باز یافت اشعار بسیاری سرود و دوباره بیماری شدیدی درمفاصل او پدید آمد . که تا دوماه در بستر افتاد . در فاصله‌ی این بیماری نیز اشعاری سرود که مجموعه‌ی از آنها را بخواش میرزا عبدالغنی تفرشی - که یکی از دوستان نزدیک او بود و در شناخت ادب پایه‌ی داشت - گردآوری کرد، و خود هنگام نوشتن شرح زندگی خویش میگوید : این دیوان اکنون در دسترس مردم و متداول است .

دیوان دوم : پس از مسافرت به شیراز و بنادر عمان و بازگشت به اصفهان دومین دیوان خود را ترتیب داد که به گفته‌ی خودش ده هزار بیت است . علاوه بر دیوان مثنوی بنام «تذکرة العاشقین» نیز در اصفهان شروع کرد که آغاز آن اینست

ساقی ز می مواحدانه ظلمت بر شرک از میانه
و در حدود هزار بیت است : در نظم داستانی که اصمعی ادیب عرب نقل کرده که در راه طائف بر سنگی نوشته دید :

ایا معشر العشاق بالله خبروا اذا اشتد عشق بالفتی کیف یصنع ؟

دیوان سوم : پس ازینکه پدرش بسال ۱۱۲۷ و مادرش دو سال بعد در گذشتند وی با جده اش و به همراهی برادرانش بشیراز رفت ، در آنجا به علت ناگواریها و سختیهای بسیار که بر او گذشت شعرهای فراوانی سرود و در همان شهر آنها را در دیوانی گردآوری کرد که سومین دیوان اوست و چهار هزار بیت دارد .

دیوان چهارم : به مشهد که آمد ، اشعاری را که پس از آن سه دیوان گفته بود در مجموعه‌ی گردآوری کرد که چهارمین دیوان اوست و مثنوی «خرابات» را نیز که در شیوه‌ی بوستان است در همانجا سرود . ازین مثنوی هزار و دو بیست بیت گفت ولی ناتمام ماند .

دیوان پنجم : پنجمین دیوان خود را در هند ترتیب داد و هنگامیکه

«تذکره المعاصرین» را بسال ۱۱۶۵ می نوشته دیوان پنجم و جمع آوری شده بوده است (۱)

از مجموع این پنج دیوان اودیوانی در کانبور هندوستان بسال ۱۲۹۳ هجری و ۱۸۷۶ میلادی به طبع رسیده است. اگر گفته‌ی خان آرزو را بپذیریم که از حزین نقل می کند ، باید قبول کنیم که دیوان منتشر او همان دیوان چهارم و پنجم است ، زیرا قبل از دیوان چهارمی همه در فتنه‌ی افغان از میان رفته است (۲) اگر چه حزین در تاریخ خود ، به انتشار دیوان نخستین خویش در میان مردم اشارت می کند و این خلاف چیزی است که خان آرزو از وی نقل کرده است. چاپهای دیگری هم از دیوان وی شده که ما آنها را ندیده ایم و آقای **خانبا باشار در** فهرست کتب چاپی فارسی ، یاد کرده اند (۳) مرحوم **قدوسی** در کتاب «نادرنامه» نوشته است که «به گفته‌ی خودش (یعنی حزین) چهار دیوان شعرش در هند به چاپ رسیده» (۴).

چاپ کانبور کلیات حزین ، که بسال ۱۲۹۳ هجری منتشر شده دارای سه بخش است :

- الف : تاریخ احوال حزین : از ص ۱۴۴-۱
 - ب : دیوان اشعار : از ص ۹۳۱-۱۴۴
 - ج : تذکره‌ی حزین : از ص ۲۰۳۲-۹۳۱
- دیوان اشعار وی شامل این قسمتهاست :
- ۱- قصاید : نزدیک به دو هزار بیت .
 - ۲- غزلیات : در حدود هفت هزار بیت .
 - ۳- شعرهای متفرقه و ابیات پراکنده در حدود هزار بیت
 - ۴- رباعیات نزدیک به دویست و پنجاه بیت
 - ۵- مثنویها نزدیک به دو هزار بیت
 - ۶- قطعه‌ها و ترکیب بند نزدیک به پانصد بیت
- چنانکه می بینیم ابیات این مجموعه متجاوز از دوازده هزار بیت است اما تذکره نویسان معاصر وی مقدار شعرهای او را بیش ازین نوشته اند .

۱ - تذکره‌ی حزین : ص ۷

۲ - مردم دیده : ص ۶۵

۳ - فهرست کتب چاپی : ص

۴ - نادرنامه ص ۱

شمع انجمن (۱) مقدار ابیات دیوان او را بیست هزار بیت نوشته و همچنین صاحب تذکره‌ی حسینی (۲) میگوید: فقیر يك دیوانش که تصنیف هندوستان است قریب بیست هزار بیت سپرد و انتخاب برداشته. خوشگو ده هزار بیت نوشته (۳) و صاحب تحفه العالم سی هزار نوشته (۴) و همچنین صاحب سفینه‌ی هندی (۵) - حزین خود نیز در شعری که به تعریض بعضی ناقدان - که مضامین شعرهای وی را منتحل شمرده اند - سروده است سی هزار می‌داند و میگوید :

سی هزار است در چهار کتاب نظم کلک بدایع آثاری (۶)
 و اظهار می‌دارد که مقام شاعری برای وی فرو تر از پایگاه واقعی
 اوست و او بارها خواسته لب از سخن بر بندد اما این نفر گفتاری طبیعت
 اوشده است. با اینهمه در کار نوشتن آنچه گفته کاهلی ورزیده و آنچه را هم
 ضبط کرده بسیاری از آنرا - از سر بیزاری - پریشان و نابود ساخته.
 پاره‌یی را که به قید ضبط آورده سی هزار بیت است (۷)

شعر عربی حزین

در دیوان حزین اشعار عربی نیز گاهگاه به چشم می‌خورد در ضمن
 غزلهای فارسی خود نیز گاهی مصرعی بزبان تازی سروده است ولی دیوانی
 از شعر عربی وی برجای نمانده است درباره‌ی ارزش شعر عربی او من‌بند
 اظهار نظری ندارم عده‌یی شعر عربی او را بسیار ستوده‌اند و در ردیف شعر
 فارسی او دارای اهمیت می‌شمارند مانند صاحب تحفه العالم (۸) و گروهی

۱ - شمع انجمن : ص ۱۳۱

۲ - تذکره‌ی حسینی : ص ۱۰۹

۳ - سفینه‌ی خوشگو : ص ۲۹۲

۴ - تحفه العالم : ص ۳۴۱

۵ - سفینه‌ی هندی : ص ۵۲

۶ - «یا» در کلمه‌ی بدایع آثاری گویا از جنس «یای» حضرت استادی و نور چشمی است. نمیدانم از کی و کجا در زبان فارسی رایج شده. شاید تقلیدی از یای متکلم و حده‌ی تازی باشد.

۷ - کلیات حزین : ص ۹۰۶

۸ - تحفه العالم : ص ۳۳۹

از شعر تازی وی انتقاد می‌کنند مانند آزاد بلگرامی در خزانه‌ی عامره که
 بر قصیده‌ی لامیه‌ی او بمطلع :
 یا حاوی الورك عج بالقرب من ظلل واقراً سلامی سلیمی منتهی املی
 ایرادهای ادبی وارد می‌کند و همچنین بر غزل او بمطلع :
 یا بدیع الجمال مذاهویك قلبی المیتلی تحیر فیک
 که استقبال از غزل شیخ بهائی است بمطلع :
 یا ندیمی بمهجتی افدیک قم وهات الکؤوس من هاتیک (۱)
 و صاحب شمع انجن هم در باره‌ی او گوید: عربیه هم دارد اما بر-
 تبه‌ی فارسی نیست بلکه عربیت او محل نظر است (۲)

نثر حزین :

می‌دانیم که دوره‌ی نادری و پایان حکومت صفویان در حقیقت آخرین
 مرحله‌ی انحطاط نثر فارسی است دنباله‌ی صنعت پردازیهای اواخر مغول
 همچنان در نثر این روزگار امتداد پیدا کرده و نویسندگان متضمنی مانند
 صاحب دره‌ی نادره بظهور رسیدند ، در این دوره نثر حزین را اگرچه از
 وی اثر زیادی به نثر در اختیار نداریم ، باید عالیت‌ترین نمونه‌ی نثر ساده
 و پخته بشماریم که بی تکلف و دور از تصنع است ، بعضی از ناقدان معاصر
 نیز مانند شادرون استاد *هلاک الشعراء* بهار نثر او را نظر پختگی و از
 حیث سلاست ستوده‌اند (۳)

حزین و شعرای معاصر او :

حزین در روزگار خویش مورد توجه همه‌ی شاعران و شعر دوستان
 بوده و با بیشتر شاعران عصر خویش رابطه‌ی آشنایی و دوستی داشته است در
 تذکره‌ی خویش در حدود یکصد تن از اهل دانش و شاعری را نام می‌برد
 که در زندگی با آنها معاشرت و دوستی داشته است و نیز از خلال تذکره‌هایی

۱ - خزانه‌ی عامره: ص ۹-۱۹۸

۲ - شمع انجمن: ص ۱۳۱

۳ - سبک شناسی، ج سوم، ص ۳۱۰

که بشرح زندگی وی پرداخته‌اند بخوبی دانسته میشود که حزین همواره مورد نظر شاعران معاصر خویش بوده و همه به زیارت او می‌شتافته‌اند، و بسیاری از شاعران ایرانی و هندی بشاگردی وی افتخار می‌کرده‌اند، و ازو می‌خواسته‌اند تا در شعرشان نظر کند مانند مختار نهاوندی (۱) و بسیاری از شاعران از وی تخلص داشته‌اند. بحدی شخصیت او مورد اهمیت و توجه شاعران بوده که بعضی از شعرای عصر او از همه کار وی تقلید می‌کرده‌اند، حتی از نظر قیافه و رفتار در تذکره‌ی مردم دیده، در شرح حال شهید تهرانی می‌گوید: چندی صحبت شیخ محمد علی حزین را در یافته بشاگردیش سرافتخار بفلك می‌ساید. فقیر او را یکبار دیدم هر چند بوضع شیخ محمد علی حزین خود را درست کرده لیکن چه نسبت به شیخ دارد. مرد ساخته به نظر آمد (۲)

حزین در تذکره‌ی خویش از شاعران بسیاری که با آنها دوستی داشته یاد می‌کند که از همه مشهورتر: وحید قزوینی و تمینای شیرازی و میر نجات و شفیع‌ای اثر و سخا و نصرت خراسانی و مخلص کاشی و حضوری قمی و شاگرد تهرانی است

با بعضی شاعران نیز بوسیله‌ی مکاتبه آشنائی و دوستی داشته مانند تعظیم مازندرانی (۳) که اشعار خود را برای وی می‌فرستاده‌اند. در هند نیز شاعران بسیاری با وی دوستی و آشنائی داشته‌اند و گروهی شاگرد وی بوده‌اند و از او تخلص داشته‌اند، از آن جمله: شیخ آیه‌الله مخلص به ثنا (۴) شاگرد حزین بوده و از وی تخلص داشته و خواجه یحیی مخلص به خرد اکثر از خدمت حزین استفاده می‌کرده (۵) و میرزاهاشم «دل» تخلص از حزین داشته (۶) و عده‌ی بسیاری که در سفینه‌ی هندی بعضی از آنها را می‌بینیم.

چنانکه دیدیم، حزین در روزگار خویش، از نظر ادبی، بلندترین پایگاه را داشته و همه بدین نکته اعتراف دارند حتی آنها که در کار وی

۱ - تذکره‌ی حزین: ص ۱۱۲

۲ - تذکره‌ی مردم دیده: ص ۱۶۷

۳ - تذکره‌ی حزین: ص ۱۰۷

۴ و ۵ و ۶ - سفینه‌ی هندی: ص ۴۶ و ۷۰ و ۷۸

به دیده‌ی دشمنی نگر بسته‌اند. شعر وی در زمان حیاتش همه جا انتشار داشته و مورد توجه و تلقید شاعران دیگر بوده است، و بعضی از شاعران عصر وی دیوان او را از آغاز تا انجام استقبال کرده و به اصطلاح آن‌روز جواب گفته‌اند مانند **محمد خان متخلص** به دیوانه. (۱)

غزل‌های حزین همیشه مورد توجه و استقبال شاعران آن عصر بوده‌اند جمله غزل مشهور او به مطلع :

ای‌وای براسیری کز یادرفته باشد در دام مانده باشد صیادرفته باشد

بگفته‌ی مولف **سفینه‌ی خوشگو** در شاه جهان آباد میان شعرا مطرح بوده و همه استقبال کرده‌اند. در اینجا نکته‌ی قابل تذکر است : در این غزل بیت مشهور :

آواز تیشه امشب از بیستون نیامد شاید بخواب شیرین فرهادرفته باشد

باحتمال قوی از حزین نیست اگر چه در بیشتر تذکرها مانند **مجمع الفصحا** (۲) و **مقالات الشعراء** (۳) و غیره بنام حزین و در دنبال غزل او آمده است زیرا مؤلف خوشگو در این باره می‌گوید : وقتی این غزل در شاهجهان آباد طرح شده بود این بیت مؤلف خوشگو در این زمین (زمینه) رنگ قبول یافته :

آواز تیشه (الخ) (۴) در تذکره‌ی سفینه‌ی هندی هم این بیت بنام **خوشگو** آمده (۵) در دیوان چاپی حزین نیز (۶) این بیت نیامده و در نسخه‌ی (چاپی) که این بنده از کتابخانه‌ی شاعر استاد خراسانی آقای **محمود فرخ** در دست داشتم این بیت را کسی با قلم در حاشیه نوشته بود. و همچنین در نسخه‌ی خطی که از دیوان حزین در دست دوست شاعر بزرگوارم آقای **احمد کمالپور** (کمال) دیدم این بیت با خطی نزدیک به خط اصلی کتاب در حاشیه در کنار بیت سوم نگاشته آمده بود. این قرائن نشان می‌دهد که این بیت با همه شهرتی که بنام او یافته از او نیست، بلکه بعلمت

۱ - سفینه‌ی هندی : ص ۷۲

۲ - مجمع الفصحا ج ۴ : ص ۲۱۰

۳ - مقالات الشعراء : ص ۱۷۰

۴ - سفینه‌ی خوشگو : ص ۲۹۳

۵ - سفینه‌ی هندی : ص ۶۷

۶ - کلیات حزین : ص ۴۵۴

زیبایی غزل وبخوص مطلع او این بیت در دنباله‌ی آن غزل شهرت یافته است .

از جمله استقبالیهای دیگر این غزل بیتی ست از آن **احمد شاه ابدالی** که گفته است :

ای‌وای برامیری کزداد رفته باشد مظلوم از دراونا شاد رفته باشد (۱)
 کوتاه سخن اینکه شعر حزین در آن روزگار زبا نزد همه کس بوده و همه بدان توجه داشته‌اند ، و علت اینکه دسته‌یی از شاعران نیز به انتقاد شعر وی پرداخته‌اند همین شهرت اوست اگر چه علل دیگری نیز در کار بوده است .

واله داغستانی ، که در آغاز مرید و شاگرد وی بوده و سر انجام به عللی از او برگشته ، با همه انتقادهای تندی که از زندگی و شعر حزین آورده میگوید : الحق امروز سخندانی مثل او در روی زمین وجود ندارد و پایهی سخن را بجایی رسانید که شهباز اندیشه در تصور رفعتش پر می‌ریزد (۲)

حزین به علت انتقادهای تندی که از هندوستان و مردم آن کشور کرده است ، مورد خشم و بدگویی شاعران آن سرزمین قرار گرفته است از میان کسانی که به نقد کارهای وی پرداخته‌اند ، یکی **سراج‌الدین علیخان آرزو** است . این مرد در تذکره‌یی که بنام «مجمع النفایس» تألیف کرده است بالحنی تند و نیشدار حزین را بسختی مورد انتقاد قرار داده است (۳) علاوه بر اینها انتقادی نیز بر دیوان حزین نوشته که به «تنبیه الغافلین در اعتراضات بر اشعار حزین» شهرت یافته . در آنجا کوشیده است تا نقاط ضعفی در شعر حزین پیدا کند . این کتاب اگر چه هم‌اکنون در اختیار ما نبوده نشان می‌دهد که وی شم انتقادی خوبی داشته و کار او را بی هیچ تردید تا آنجا که این بنده اطلاع دارد می‌توان عالیترین نمونه‌ی نقد ادبی در زبان فارسی دانست . درباره‌ی این کتاب پس ازین به تفصیل سخن خواهیم گفت .

۱ - مقالات الشعراء : پاورقی ص ۱۷۰

۲ - روضة الشعراء واله داغستانی نسخه‌ی خطی ص ۲۲۷

۳ - مردم دیده : ص ۶۵ متن گفته‌ی او را درباره‌ی حزین آورده است .

دیگر از شاعرانی که به نقد و خرده گیری در اشعار حزین پرداخته
میر محمد عظیم «ثبات» پسر **میر محمد افضل** «ثبات» است که بقول
 صاحب تذکره ی حسینی : از دیوان حزین پانصد بیت برآورده که مضمون
 بخیه از دیگران است و باعث براین امر ، این بوده است که شخصی از
 اعزه بیتی از افکار میر محمد افضل ثابت را بتقریبی از برای شیخ نوشته
 بود ، شیخ در جواب نوشت : قطع نظر از بی ربطگی این بیت مضمونش از
 فلان شاعر است که محمد افضل دزدیده . چون محمد عظیم ثبات آن رقعہ
 بدید ، عرق حمیتش بحرکت درآمد و در چند روز پانصد بیت شیخ را ضایع
 ساخت (۱)

این مرد کوشیده است تا مضامین منتحل دیوان حزین را ، از آثار
 پیشینیان پیدا کند ، تا اندازه یی هم موفق شده اما در بیشتر موارد تندروی
 کرده است .

سبک شاعری حزین :

حزین ، بی هیچ تردیدی آخرین شعله ی پر فروغ سبک هندی یا
 اصفهانی است ، زیرا پس از وی در این شیوه ، شاعری که بتوان از وی نام برد
 نیامده است ، و با اینکه در آخر روزگار زندگی این شیوه می زیسته است
 شعرش برخلاف همه ی معاصرینش و حتی بسیاری از پیشینیانش ، از نظر بیان
 و تخیل بسیار روشن و فصیح است (البته در مقام قیاس با دیگر شاعران سبک
 هندی) از **صائب و کلیم** و یکی دو تن دیگر که متأسفانه دیوانهای ایشان
 به چاپ نرسیده - اگر بگذریم حزین را می توان از شاعران درجه ی اول
 سبک هندی شمرد (۲) این نکته یی ست که همه ی شاعران معاصر وی بدان

۱ - تذکره ی حسینی : ص ۱۰۵ - ۹

۲ - درباره ی سبک هندی (یا اصفهانی) و پیدایش و تکامل و انحطاط آن ،
 این بنده یادداشتهایی بسیار فراهم ساخته بودم که در مقدمه ی این کتاب چاپ شود ، ولی
 برای رعایت حدود کتاب ، که مقدمه از ذی المقدمه بیشتر نگردد ، و نیز تفصیل آن
 مطالب ، این کار بفرصت دیگری موکول شد . بیاری خداوند ، پس از انتشار این
 کتاب ، آن یادداشتهارا به تفصیل تمام تحت عنوان : «بررسی انتقادی سبک هندی»
 منتشر خواهم کرد .

اعتراف کرده‌اند و حتی بعضی او را همپایه‌ی **صائب** دانسته‌اند (۱) از بحث در جزئیات شیوه‌ی شاعری او می‌گذریم و باختصار سخنی چند می‌آوریم :

نخستین امتیاز او نسبت به معاصرانش ، بخصوص شاعران سرزمین‌هند فصاحت بیان اوست ، بعدیکه می‌توان او را هنگام مقایسه‌ی با آنها ، از نظر فصاحت و روشنی بیان ، **سعدی** دانست در مقابل **خاقانی** . غزل‌های وی بردو گونه است ، گاه گذار عراقی و ساده و صوفیانه است و این شعرهایی است که در شیوه‌ی **مولانا و عطار و قاسم انوار** و دیگر شاعران عارف سروده است ، و زمانی به همان طرز معمول روزگار خویش شعر گفته اما با فصاحت بیشتری و همین دو گونه‌ی سبک سخن اوست که صاحب تذکره‌ی حسینی بدان اشارت کرده و می‌گوید: در فن شعر او را بطور قدیم و جدید ید بیضاست (۲)

از شاعران گذشته ، چنانکه از دیوانش برمی‌آید ؛ به **قاسم انوار مولوی** ، **حافظ عراقی** ، **عطار** ، **سنائی** ، **بابا فغانی** نظر داشته و بگفته‌ی خوشگو : تازه گویان مثل : **صائب** ، **کلیم** ، **سلیم** را وجود نمی‌گذاشته است (۳)

از محققان معاصر استاد **دکتر صفها** نیز نوشته‌اند که : سخن اوحد فاصلی است میان شیوه‌ی سخن شاعران قدیم و شیوه‌ی که به سبک **هندی** معروف است (۴) دیوان حزین شامل انواع شعر های روزگار اوست ، اما اهمیت وی مانند همه‌ی شاعران سبک **هندی** ، در غزل‌های اوست . قصایدش بیشتر استقبال از **انوری و خاقانی** است ، مانند دیگر معاصرانش و علت گرایش گروه شاعران این دوره ، در قصاید ، به **انوری و خاقانی** ، همان خیال‌پردازیهایی این دو شاعر است که می‌تواند جهت مشترکی برای ایشان باشد . در میان قصاید وی قصیده‌ی :

غیر نفی غیرت یکتای بی همتاستی نقش لادرچشم وحدت بین من‌الاستی
 باستقبال **ناصر خسرو** گفته شده اما ، مانند همه‌ی شاعران دوره‌ی **صفوی** سبک اصلی را رعایت نکرده و نشان می‌دهد که از طرز بکار رفتن فعل **نشابوری** آگاهی نداشته است . افعالی که آورده همگی خارج از

۱ - تذکره‌ی حسینی : ص ۱۰۷

۲ - همان کتاب : ص ۱۰۵

۳ - سفینه‌ی خوشگو : ص ۲۹۱

۴ - گنج سخن ، ج سوم : ص ۱۳۴

قوانین زبان است، قصایدی هم که باستقبال قصاید خاقانی و انوری سروده است، حقیقه در برابر قصاید ایشان بی ارج و سست بنیاد است. و این سستی وضعف خاص قصاید او نیست بلکه تمام قصیده سرایان شیوه‌ی هندی و حتی بسیاری از قصیده‌گویان عراقی، این خصوصیت در قصایدشان وجود دارد.

غزلیات او که در حدود ۷ هزار بیت دیوانش را تشکیل می‌دهد بهترین آثار اوست، و چنانکه می‌دانیم شاعران این سبک جز غزل دیگر شیوه‌های شعر را بخوبی از عهده بر نیامده‌اند، و در این دوره قصیده و دیگر انواع شعر مورد نظر نبوده، بلکه غزل نوع غالب شعر است، در این باره آزاد بلگرامی گوید: مرغوب طبایع مردم این روزگار غزل است و شعر قدما بیشتر قصیده و غزل بندرت آنهم بی مزه (۱)

خصوصیت برجسته‌یی که می‌تواند نمایشگر سبک اصلی غزل‌های حزین باشد اینست که نسبت به دیگر شاعران شیوه‌ی هندی، علاوه بر فصاحت و روشنی بیان، غزل او بیشتر رنگ عاشقانه دارد، در آثار شاعران این سبک مضامین گوناگون در غزل راه یافته اما در دیوان حزین غزل‌های او بیش از هر شاعری دیگر رنگ عاشقانه دارد. چاشنی عرفانی غزل‌های او نیز یکی از مشخصات سبک غزلسرائی اوست. حزین غزل‌های عرفانی خویش را بیشتر به استقبال عطار و مولوی و قاسم انوار سروده است و بررسی و سنجش یک‌یک آنها فرصتی دیگر می‌طلبد از بیم درازی سخن در باره‌ی غزلسرایان او بیش از این سخنی بمیان نمی‌آوریم. قطعات او، که اندکی از شعر هایش را تشکیل می‌دهند مانند رباعیاتش در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارند. در دیوان او شش مثنوی وجود دارد بنام: صفیر دل که چنین آغاز میشود:

ثناهای شایسته دلدار را سپاس فراوان زما یار را (۲)
و چمن و انجمن که آغازش اینست:
بنام آنکه آذر را چمن ساخت دل دوزخ شر را انجمن ساخت (۳)
و مثنوی خرابات، که اندکی از آن آمده و چنین شروع میشود:
ثنا هاست پیر خرابات را که شست از دلم لوث طامات را (۴)

و مطمح الانظار که آغازش اینست :

ای دل افسرده خروشت کجاست ؟ خامشی از زمزمه، جوش کجاست؟ (۱)

و فرهنگ نامه که بیت نخستینش اینست :

بنام نگارنده ی هست و بود فرازنده ی این رواق کبود (۲)

و تذکرة العاشقین که تنهافاتحه وخاتمه آن در دیوان چاپی وی آمده است ، این مثنوی هزاربیت بوده و چنین آغاز میشود :

ساقی زمی موحـدانه ظلمت بر شرك از میانه (۳)

ذوق انتقادی حزین :

حزین درباره ی شاعران معاصرش گاهگاه نظریاتی اظهار داشته که میزان ذوق انتقادی او را نمایش می دهد ، ضمن نگارش تذکرة ی خویش در احوال بعضی شاعران نقاط ضعف کار آنها را نشان داده است ، مثلاً در باره ی مخلص کاشی گوید :

« چون از سرمایه ی دانشوری عاری است وصنعت ابهام را بجو گرفته گاهی بلکه اکثر ، سخنسـ باوجود تناسب الفاظـ سبك وخام می افتد» (۴) و گاهگاه در اشعار معاصرانش تصحیحات وتصرفاتی می کرده که مؤید ذوق انتقادی اوست مثلاً : در این بیت آرزو (۵)

خجل از روی حبابم که بدین ظرف تنك

هرچه در کیسه ی خود داشت بدریا بخشید

چنین تصرف وتصحیح کرده است :

خجل از چشم حبابم که بدین ظرف تنك

هرچه در کاسه ی خود داشت بدریا بخشید

حزین ، چنانکه گفتیم ، از شاعران معاصرش به کسی اعتقاد نداشته و بطور کلی درباره ی شعر نظریه یی دارد که می تواند در همه وقت مورد توجه گویندگان شعر باشد . او در مقدمه ی تذکرة می گوید :

« شعر : مرتبه ی پست آن نهایت بی قدر و سافل ، بل بی قدر کننده

۱ و ۲ و ۳ ، کلیات حزین ، صفحات : ۸۶۳ ، ۸۷۱ ، ۸۸۹

۴ - تذکرة ی حزین : ص ۷۷

۵ - تذکرة ی سفینه ی خوشگو : ص ۶ در شرح حال آرزو

و نازل سازنده‌ی قائل است ، و صنف وسط ، تضییع اوقات و وجود و عدم آن در پله‌ی مساوات ؟ و ارتسکاب کامل آن - اگر از لب و کام پاک نفسی بر آید - در روزگار بی تمیزی ، بی مصرف و بی سود ، بل گوهر خویش شکستن و باخسبیس شرکا در آمیختن است ، (۱)

حزین و ناقدان ادبی :

چنانکه یاد کردیم ، حزین به علت انتقاد از هند و مردمانش ، مورد خشم شاعران آن سرزمین قرار گرفت . کسیکه از همه بیشتر بوی تاخته است **سراج الدین علیخان آرزو** ست که کتابی بنام «تنبیه الغافلین فی الاعترافات علی اشعار الحزین» (۲) تالیف کرده است .

اکنون همدی آن کتاب در دسترس ما نیست . همان مقداری که **واله داغستانی** در تذکره‌ی خویش روضة الشعراء یا ریاض الشعراء نقل کرده است در اینجا می آوریم . تنبیه الغافلین در حدود سه هزار بیت (۳) بوده (۴) و بعضی نوشته اند که وی چهارصد بیت مغشوش از دیوان حزین بر آورده است (۵) ما در اینجا ، آن انتقادهای را ، از کتاب روضة الشعراء نقل میکنیم و سپس به گفتگو و داوری می پردازیم . بیشتر توجه ما در نقل این انتقادها به ارزش ادبی آنهاست که می تواند نشان دهنده‌ی بهترین نمونه‌ی نقد ادبی در زبان فارسی باشد :

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد کلام آفرین کلیم و قائل (۶) فوق کل ذی علم علیم ، جل شانه

۱ - تذکره‌ی حزین : ص ۷

۲ - تذکره‌ی مردم دیده : ص ۴۸

۳ - بیت در این مورد بجای سطر بکاررفته که معیار قدما در معرفی نسخه‌های کتابها بکارمیرفته است .

۴ - همان کتاب : ص ۵۰

۵ - تذکره‌ی حسینی : ص ۱۰۵ - ۶

۶ - در مجله‌ی ارمنان : قابل . متن از روی نسخه‌ی خطی تذکره‌ی واله داغستانی تصحیح شد.

وعظم برهانه، وصوله افصح الفصحی که فاتحه‌ی کتاب خلقت (۱) و خاتمه‌ی رساله‌ی نبوت است. علیه وآله وصحبه من التحیات آنها - عرض میشود که در این ایام مطالعه‌ی دیوان بلاغت بنیان جناب فصاحت مآب، شعرای اوج نکته نوازی، دبیر فلك سخن سازی، بقية السلف، حجة الخلف، نتیجه‌ی متقدمین و خاتم متأخرین؛ شیخ محمد علی متخلص به: **حزین که** تخمیناً از مدت ده سال به سبب هنگامه‌ی ایران وارد هندوستان جنت نشان - که داخلش من دخیله کان آما گویانست - گردیده و از طعنه‌ی شاعریش گوش اکابر و اصاغر برگشته؛ اتفاق افتاده و استفاده‌ی تمام دست بهم داده لیکن در بعضی اشعار - که به سبب قصور ذهن به معانی آن نرسیده و فائز به مقاصد آن نگردیده - ترددی روی داده ناچار، در تحریر را، به روی قلم مشوش رقم خود، گشاده و نیز پاره‌یی از مصارع را که از نارسایی فهم خویش نارسا فهمیده، گاهی به اندک تغییر و تبدیل گردانیده و گاهی خود گفته و رسانید. پس این را از عالم خطای بزرگان گرفت - که در واقع خطای بزرگی است - تصور نباید فرمود بلکه برای غلط خود که دستمایه‌ی اهل هند (۲) است مستندی پیدا نمود. امیدوار است که اگر به نظر شریف او درآید از خلل و زلل برآید:

*

قوله:

دل بی تو، چو شیشه‌ی شکسته در گریه‌ی های هاست مارا
از لفظ‌های ها غالب که جمع‌دهای، مقصود ناظم نیست و اگر منظوردهای،
است، به حذف‌های ثانی مسموع نیست. سند می‌باید. های های بره‌ایا -
های ضبط کرده اند (۳). هایها، در هیچ جا دیده نشده.

قوله:

ظلمت‌کده‌ی عاشق، از دیده‌ی منور کن تا چند بروز آرم تاریکی شبها را
شب به روز، آوردن صحیح است، نه تاریکی شب به روز آوردن یا

۱ - در مجله‌ی ارمغان: کتاب و خاتمه. در اینجا برخود لازم می‌شمارم که از دوست فاضل و ارجمند آقای حسین خدیو جم که رونویسی از شرح حال حزین و قسمتی از رساله‌ی خان آرزورا، از نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملی برایم فرستاده‌اند تشکر کنم.

۲ - در ارمغان: اهل سند.

۳ - از نسخه‌ی خطی.

شبهای تاریک می بایست گفت .

قوله :

هرچه خواهی بکن ازدوری دیدارمگو وحشت آباد مکن خاطر ویرانی را
نهی از وحشت آباد نکردن خاطر ویرانی ، چه لطف دارد ؟ اگر
خاطر جمع یا خاطر آبادی می بود گنجایش داشت . و گویند : عاشق را با
جمعیت خاطر چه کار ؟ گوئیم : در اینجا معشوق مخاطب است و خطاب جز
در حالت وصل صورت نمی بندد و جمعیت خاطر در وصل متصور است .

قوله :

گران جان ترز شبنم نیست جسم ناتوان من
اگر می بود با من روی گرمی آفتابش را
در ربط این شرط و جز حیرانم . با آنکه لطف شعر مبتذل است ، صائب
گویند :

باندک روی گرمی پشت بر گل می کند شبنم
چرا در آشنایی اینقدر کس بی وفا باشد

قوله :

از همت سرمستان بردار حزین خضری تنها نتوان رفتن صحرای محبت را
خضر برداشتن ، عبارت تازه است . خضر از عالم زادن نیست که بردارند
و اگر گویند : رفیق برداشتن در محاوره آمده ، گوئیم : همراه برداشتن
است ، نه تنها برداشتن و بر تقدیر تسلیم ، خضر در حکم رفیق نیست . یعنی
استعمال این لفظ در حق متبوع جایز نیست .

قوله :

صف مژگان تو ، گرسایه بدریا فکند خار قلاب شود در دهن ماهی ما
اگرچه صف در مصرع اول هم زاید است اما در مصراع ثانی لفظ دما ،
هیچ دخلی در معنی ندارد ، بل منخل اصل مطلب است ، چه مطلب آنست که
مژگان تو اگرسایه بدریا فکند خار در بدن ماهی به سبب خار خار و جذب بهی
عشق حکم قلاب بهمرساند . در این صورت لفظ ما از مطلب آن روی آب
افتاده است !

قوله :

در محبت دراز باد حزین عمر غمهای جاودانه ی ما
لفظ جاودانه بیکار محض است ، زیرا در صورت جاودانه بودن غم ،

دعای درازی عمرش حاصل است . نعم ما قیل :
گفتن دعا به زلف تو ، تحصیل حاصل است
باخضر کس نگفت که : «عمرت دراز باد !»
قوله :

توکز ابر کف آبی تشنه کامان را نبخشایی
چرا چون باد ، دامن می زنی آتش بجانی را
درین شعر معشوق را ممدوحانه ستوده و ابر کف گفته و نیز بخشودن
و بخشایش در محل رحم و عفو مستعمل است بمعنی عطا و بخشش بخشیدن آمده
قوله :
پنهان نگشت در دل صد چاک راز عشق این خانه ی شکسته ی هوارانکه نداشت
نگاه داشتن خانه هوارا اینستکه مانع دخول هوا شود نه مانع خروج
و مصرع اول این بیت مفید معنی آخر است و این خلاف استعمال است.
قوله :

مانع نمیشود کف بی مایه ، سیل را دامن ، حریف گریه ی بی اختیار نیست
دامن را با کف بی مایه نسبتی نیست . مع هذا نفی در کلام بلغا تابع
اثبات است اگر دامن را مداخلت در منع گریه می بود نفی آن صحت میداشت
چه دامن پاک کننده ی اشک است نه مانع گریه !
قوله :

ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت عیسی به تمنای تو بیمار محبت
مخفی نماند که در این بیت بعضی از الفاظ زاید محض است ، یا عیسی
به تمنای تو بیمار است می باید : یا عیسی بیمار محبت تست .
قوله :

یارب آن لعل شکر خا همه جا نوشش باد خون ما بی گنهانی که به پیمانهای اوست
یای تحتانی که آخر بی گنهان و کاف بعد آن واقع شده عجب ترکیبی
است و افاده ی معنی طرفه می کند .
قوله :

روزی که حجت از خلق خواهند در قیامت
روی تو قبله ی ماست ای قبله گاه حاجت !
ترکیب روزی که در قیامت ، ترکیبی است . قیامت چند روز نیست
همان يك روز است . اگر روز قیامت ، یا روز ، تنها ، یا قیامت تنها می بود

صورت داشت مع هذا لطف شعر از خواجه حافظ است چنانکه گفته :
برغم مدعیانی که منع عشق کنند جمال چهره ی تو، حجت موجه ما است
لیکن در این میان فرق زمین تا آسمان است .

قوله : یاری که غمی می برد از یاد ، شراب است
خون گرمی اگر هست در این بزم کباب است

مخفی نماند ! لفظ یاد بدو معنی مستعمل است ، یکی ذکر (بضم) که
عبارتست از : یاد کردن . دوم : قوت حافظه . در این صورت غم از یاد بردن
در اینجا معقول نیست که مطلب دور کردن ذات غم است . یعنی یاری که غم
بسبب آن بر طرف شود شراب است و اگر گویند : که مراد همچو یاریست که
غم چه که یاد غم را هم ازدل می برد ، جواب گوییم : یای غمی مخل این
معنی است . فتامل ! و مع هذا مصرع ثانی از میرسنجر کاشی است و او مربوط
ادا کرده :

میگویم اگر خاطر احباب نرنجد یاری که غمی ازدل ما برد شراب است
قوله : ز آتشین جلوه ی من شهر ، کباب است خزین !

آه ازین برق که در خرمن دلهـا می سوخت !

پوشیده نماند که برق خرمنهارا می سوزد ، نه برق در خرمن میسوزد
مع هذا اضافت آتشین جلوه ی من محمل دیگری هم دارد .

قوله : مژگان به هم نمیزنم ، ای شور رسته خیز

غوغای حشر خواب پریشان عاشق است

از مصرع اول چنان مستفاد می شود که از شور قیامت خوابم

نمی برد ، در این صورت معنی مصرع دوم مربوط نمی گردد .

قوله : فقلت از حادثه ی دهر بلاست در ره سیل غنودیم عبث

لفظ عبث در اینجا عبث است زیرا که استعمال عبث در محل بی فایده

است . اینجا خود فائده منظور نیست بل جای غلط است .

قوله : داد جدایی بلاست گر همه یکساعت است

شمع شبستان گداخت از تف هجران صبح

معنی این بیت در فهم فقیر نیامد . ظاهراً از آن عالم باشد که شخصی

گفته :

آسیا سنگی خمار آلوده ، هیکل مصحفی

یعنی از نبض تبسم خنده ی بیمار چیست ؟

قوله: داشت جا، فاخته، درجامه‌ی یکتائی سرو
طوق کردن به گلو و حلقه‌ی زنار نبود
طوق کردن به گلو، عبارت از اسیر^۱ دارد و معنی^۲ ربط مصرع دوم با
اول پرهاست.

قوله: لبت اکنون به فسون می برد از هوش مرا
ور نه این باده به کام دگران است که بود
لفظ «که» بوده در اینجا مطلق دخل در معنی بیت ندارد و زاید محض است
قوله: نبخشد دل فروغی تیره روزیها [ی] بختم را
سواد زلف او چون هن شب تاری نمیدارد.
تیره روزی مترادف سیه بختی است در این صورت لفظ بخت زاید
است معنی^۳ مفاد شعر هم آنچه هست معلوم است.
قوله: اگر بگذارد از کف کاسه کشکول قناعت را
گسدا از ناز پا را بر سر فغفور نگذارد

مخفی نماند! که «کاسه کشکول قناعت» استعاره‌ی غلطی است و در
استعاره شرط است که میان مستعار منه و مستعار، از روی معنی مشابهت باشد
و کاسه کشکول را که مختص گدایی است با قناعت که سلطنت بی زوال است
چه مشابهت.

قوله: تملك بود تملك بر سخن دارد (۱)
قوله: ز خود رفتن سفر باشد خراباتی نژادانرا
بکوی می پرستان، نقش پاهر گز نمی ماند
لفظ نژاد در اینجا بیکار و زاید است. مدعا خراباتیان است. کسی که
تملك بر سخن دارد چنین حشو در شعر نمی آرد.
قوله: آزادگی گزین که ازین دشت پر فریب
گر می رسد به جای، سبکبار می رسد
«بجای رسیدن» در اینجا غلط و بیجاست و بجائی رسیدن می باید.
قوله: سر رازی که بد از صومعه در آن محجوب
در ته می‌کده، مستان به ملا بگشایند.

۱- در مجله‌ی ارمنان چنین است و دستنویس نسخه‌ی مجلس هم شامل شرح حال
حزین و مقداری از این نقد بود که در بیت: غفلت از حادثه ... تمام شد و اکنون دسترسی
به اصل نسخه ندارم.

لفظ درته میکند - اگر سهو کاتب است معذورو - اگر سهو ناظم باشد
جای ایراد است .
قوله :

غمگین نمیرود کسی از خاک میکند تا هم پیاله ی مه عیدش نمی کنند
لفظ «غمگین» در اینجا طرفه افاده یی می کند ؛ زیرا که حاصل معنی
بیت اینست که تا کسی را هم پیاله ی ماه عید نمی کنند از خاک میکند غمگین
نمیرود و بعد از آنکه کردند غمگین میرود ؛ و در این مقام لفظ «هرگز»
می بایست نه «غمگین» و گویا این سهویه فکر است .
قوله :

شکست کفر و کین خونریز اسلام ز مشرکان صف آرای تو باشد
لفظ «کین» زاید محض بلکه سهو القلم است و می تواند که «دین» بود
اما عبارت از سیاق می افتد .

قوله : خاک بی سرمایه مجنون و خراب افتاده بود ،
بر فشاندی دست و دل دریا و کان آمد پدید
لفظ «مجنون» در اینجا بی فایده و حشو صرف است مع هذا معشوق را
معشوقانه باید ستود نه ممدوحانه ، اگر چه به اعتقاد خود این بیت را
صوفیانه گفته .

قوله : کدوی خشک زاهد را ، دماغ از بوی می ترشد
بحمد الله که آب رفته ما را در ایام آمد ؛
آب رفته درجوی آمد مشهور است . در ایام آمد ظاهراً از تصرفات
جناب شیخ است .
قوله :

شراب غم ندارد جلوه یی در تنگنای دل خمار آلودم از کم ظرفی رطل گران خود
رطل گران در اینجا مخالف تنگنای دل است . ساغر و پیمانه می باید چنانچه
بر [اهل] سخن پوشیده نیست

قوله : بخیه حیات تن اگر آب سکندر دل ، زندگی از چشمه حیوان تو یابد
آب خضر معروف است و آب سکندر مسموم نیست . سند می خواهد .
قوله :

شمرده زد نفس خویش هر که در عالم چو صبح آینه ی خاطرش غبار ندید
لفظ خویش در اینجا بیکار است .

قوله :

کند به ساغر هوش فرشته داروی مستی تبسمی که لب سحر آفرین تو بوسد
داروی بیهوشی شهرت دارد و داروی مستی ستم می خواهد .

قوله : نیازم حیرت نظاره و حسنی که اشکم را

چو آب تیغ، از مژگان چکیدن بازمی دارد.

بردقت فهم پوشیده نیست که يك «از» دیگر می خواهد و مقصود آنست که
از مژگان اشک را از چکیدن بازمی دارد و يك «از» در اینجا از راه سهو مانده
چرا که در عبارت از مژگان چکیدن حرف «از» داخل است درین صورت چکیدن
يك «از» دیگر می خواهد و این از عالم مصرع میرزا صائب است که گفته :

عیبی به عیب خود نرسیدن نمیرسد

يك «باء» در اینجا از راه سهو مانده زیرا که دو «رسیدن» دو «بای صله» می باید
و از عالم سرگذشت نیست چرا که در محاوره ی استادان ، «از سر گذشته» بخذف
«از» نیز آمده بخلاف دو «بای صله» و از مژگان چکیدن

قوله :

داغ وفا مباد زدل پاکشد حزین ! این لاله ی غریب، به صحرا، نگاهدار !
تامل ضرور است . لاله به صحرا نگاهدار چه دخل دارد به باغت نگاهدار
یا بصحرا یت نگاهدار !

قوله : زهر بلبل نوایی بر نخیزد صید زاغ اولی

همایی کونبختد دولتی ازوی مگس بهتر .

بعد بلبل کاف بیانی ضرور است و الا مفید سلب کلی میشود و آن مقصود
نیست ، چنانکه بر عارفان اسالیب کلام پوشیده نیست .

قوله :

هجر، در کشتن عشاق مدارا می کرد تیغ ناز تو به امداد رسید آخر کار
«مدارا» در اینجا چه دخل دارد ؟ پس چنین بهتر باشد : «طاقت کشتن
عشاق ترا هجر نداشت» در این صورت مدارا می کند .

قوله :

ز تر کتازی آن نازنین سوار هنوز مرا غبار بلند است از مزار هنوز
مخفی نماید که يك «هنوز» در این بیت ، محض برای ردیف است و مطلقاً
در معنی مدخلی ندارد .

قوله :

پیش ما مارك ، به از نازطبیبانه بود خلوت خاك ، به آغوش مسیحامفروش !
براهل تتبع پوشیده نیست که لفظ «انه» را بعضی کلمه‌ی نسبت گفته‌اند
وبعضی برآنند که آخر صیغه‌ی جمعهای نسبت می‌آید مثل : مردانه وزنانه و
طبیبانه . بهر تقدیر ، نسبت مغایرت می‌خواهد با صاحب نسبت . پس معنی
نازطبیبانه مثل نازطبیبان بود و آن در اینجا مناسب نیست بلکه مطلوب خود
نازطبیبان است پس چنین می‌آید : پیش ما مارك به از نازطبیبان باشد .

قوله : حزین ! به نرگس شهلا مکن نظر بازی

خراب شیوه‌ی آن چشم نامسلمان باش .

در مصرع اول ، مراعات چشم نامسلمان هیچ نشده .

قوله :

ای منکر طریقت بر جان خود ببخشای تیغ برهنه باشد چشم فکار درویش
سبب فکار بودن درویش بیانی می‌خواست و چشم فکار را تیغ برهنه
گفتن بچه تقریب ؟

قوله :

بیچاك شام زلف که عمرش دراز باد! رحمی نکرد بر مژه‌ی خونفشان شمع
ربط الفاظ این بیت باهم معلوم نشد .

قوله: خط تلو لوح صفحه طراز کتاب گل خال تو نقطه‌ی ورق انتخاب گل
ورق انتخاب را می‌شکنند و بر بیت انتخاب نقطه می‌گذارند . و من
ادمی خلاقه فعلیه السند .

قوله: آید اگر فسانه‌ی بلبل بخواب گل

بخواب آمدن افسانه ، غریب عبارتی است .

قوله :

نگذاشت سبكدستی ایام بهاران تابوی گل از رخنه‌ی دیوار برآرم
سخن فهم می‌داند که سبكدستی در اینجا بی‌موقع است . این مقام
گرم رفتاری و تیز روی است هر چند برای بستن رخنه (۱) سبكدستی کار
می‌کند ، لیکن مدعا این نیست که ایام بهار زود رخنه دیوار را بست (۲)

۱ - در مجله‌ی ارمغان : برخنه

۲ - در ارمغان : دیوارزانت

بلکه مقصود آنستکه ایام بهار آنقدر زود رفت که فرصت نشد تابوی گل از
رخنه‌ی دیوار برآورم .

قوله :

خورشید را اگر نکند دیده خیرگی داغ ترا ز پرده‌ی پنهان برآورم
پرده‌ی پنهان غریب عبارتست . از پرده برآورم تمام بود .

قوله :

به يك ايمای ابرو ، زنده‌ی جاوید گردیدم
اشارت سوی من کردی هلال عید گردیدم
زنده‌ی جاوید با هلال عید مناسبتی ندارد

قوله :

غافل دمی از جذبه‌ی صیاد نگردیم هر چند قفس بشکند آزاد نگردیم
سخن فهم می‌داند که لفظ «غافل» در اینجا بیجا است «فارغ» مناسب است
قوله : کجا سر پنجه‌ی من شانه‌ی زلف تو خواهد شد
که این دولت نصیب بخت شمشاد است می‌دانم

قوله :

نشوید غیر خون از خاطر من ، مشق شهادت را
بود عمری که بادل حرف خونی در میان دارم
در بیت اول «نصیب بخت» طرّفه عبارت و در بیت ثانی از «دشمن مشق»
چه اراده کرده اند ؟

قوله :

از بس مرا به مشرب پروانه الفت است
آتش بجای لاله بدستار بسته ام
آتش به دستار بستن عبارت تازه‌ی بی است و آتش زدن و لاله بدستار
زدن مشهور است .

قوله : به شمع انجمن خاکستر پروانه می‌گوید

که انجام محبت رشك آغاز است ، می‌دانم

لفظ «می‌دانم» در اینجا محض برای ردیف است .

قوله : می‌خلد از بیشتر افزون رك غفلت بدل

نبض آگاهی بدین خواب گران سپرده‌ایم

«رك غفلت» لفظ تازه‌ی بی است . «رك خواب» شهرت دارد .

قوله :

باید به شمع تقوی و کفرم زد آستین تا کی میان کعبه و بقعانه سوختن
در تقوی و کفر مقابله نیست . مقابل کفر اسلام است و مقابل فسق
تقوی و به این سیاق گفتگو، کمال خامی است

قوله :

نمی یابد به جنت عاشق از قید غم آزادی
نمی گردد ز گلشن شاد مرغ بسته بال من
شعر مدعا مثلست (!) مصرع دوم عام می باید . مع هذا هیچ مرغ بسته
بال از گلشن شاد نمی گردد و خصوص به این ندارد .

قوله :

ابردامنکش و گلشن خوش و ساقی است کریم
خار خار غم ایام چه خواهد بودن ؟
خار خار ، در کلام اساتذہ به معنی دغدغه و خواهش و امر مرغوب
است و بمعنی مطلق خاطر ، سند می خواهد .

قوله :

غوطه در خون خود از فرق زند تا به قدم
به شهید تو نزدیک کفنی بهتر ازین .
هر گاه غوطه خوردن بمیان آمد قید فرق تا قدم لغواست .

قوله :

شکرت چه گویم ، ای مژه های دراز دست
نکذاشتی بدست کسی اختیار من
مخاطب جمع - که عبارتست از لفظ مژه ها - ضمیر مفرد شکرت و
نکذاشتی خالی از تردد نیست و اگر گویند مژه ها فیر ذی عقل است ، گوئیم
واقع . لیکن شاعر او را در خیال خود ذی عقل قرار داده از عالم استعمار [هی]
بالکنایه لهذا شکرگزاری آن می کند .

قوله :

دل ودین را زدند مغبچکان دوسه ساغر زدیم رندانه
دل ودین زدن عبارت تازه است . اگر بر دل ودین زدن - یاراه
دل ودین زدن می بود ، راه بدهی داشت .

قوله :

دهن را در لطافت موج گرداب بقا کرده
کمر را معنی باریک دیوان ادا کرده
دهن را به موج نسبت نیست ، بلکه نسبت موج بزبان درست می آید
ودهن با گرداب نسبت ماهی هست .

قوله :

مدام لعل لب خویش در دهن داری حرارت جگر تشنگان چه میدانی ؟
آنچه مستفاد از کلام استادان است آنست که عقیق دفع تشنگی میکند
واگر نظر بر آبداری اطلاق این صفت بر لعل بکنند زمرد و مروارید و غیره
نیز آبدار است ، این اطلاق برای آنها نیز صحیح باشد !

قوله :

بیم است که بی پرده کنم فاش غمت را
هجران تو نگذاشت بدل صبر و قراری
یکی از دو لفظ بی پرده و فاش زاید محض است .

قوله :

بی فایده رفت اینهمه اشکی که فشاندم
سیراب نکردم گل باغی سر خاری
سیاق عبارت چنین می خواهد که : پای گلی ، سر خاری یا گل باغی
سر [خار] ی . سری از نسق افتاده است . فافهم و تأمل !

این بود آنچه سراج الدین علیخان آرزو در انتقاد بردیوان حزین
آورده ، از حق نباید گذشت ، در بعضی موارد ایراد های وی بجاست اما گاه
نیز بگفته ی صاحب مردم دیده : ستم شریکی است (۱) و آزاد بلگرامی ،
بعضی از این اعتراضها را پاسخ گفته که ما اکنون سخن او را از تذکره ی
خزانه ی عامره (۲) نقل می کنیم :

آزاد بلگرامی گوید : سراج الدین علیخان آرزو رساله یی در رد
بعضی اشعار نوشته و تنبیه الفافلین نام گذاشته ، فقیر را بمضی اعتراضات
بهم رسیده ، همین تقریب محرک تحریر ترجمه ی شیخ شد.

۱ - مردم دیده : ص ۶۶

۲ - خزانه ی عامره : ص ۱۹۴

اول اعتراضی که در آن رساله وارد شده اینست : شیخ خزین گوید:
دل بی تو ، چو شیشه‌ی شکسته در گریه‌ی های هاست مسارا
خان آرزو گوید: لفظ «های ها» غالب که جمع های نیست و اگر
منظور هایهای است به حذف یا ، پس مسموع نیست . سندی می باید . های
های وهایهای شهرت دارد . مولف گوید : میرسنجرکاشی در قصیده‌ی در
منقبت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه - که روی آن الف مقصوره است -
«هایها» می آورد و میگوید :

درموج خیزدامن من کش کنار نیست همچون حباب کشتی نوح است بی بقا
سلمان بدست ارزن اگر دیدیم چنین (۱) بگریستی بحالتم آنکه به هایها
شیخ خزین گوید :

گرا نجانتر زشبنم نیست جان ناتوان من

اگر می بود بامن روی گرمی آفتابش را

خان آرزومی نویسد : «در ربط این شرط و جزا حیرانم»
مولف عرض می کند : وجه حیرت اینکه: مصراع اول را جواب شرط
دانسته مخفی نماید که گاهی جواب شرط مقدر (۲) میشود و بقرینه مفهوم
می گردد . شیخ سعدی شیرازی در بوستان فرماید :

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد

در اینجا ضرورت است که جواب شرط مقدر باشد . مثلاً : «چه میشود؟»
والا ترتب جمله‌ی مذکوره بر شرط نمی تواند شد و معنی فساد پیدا خواهد
کرد ، میرزا حسابی نظیری گوید :

در بدخشان لعل اگر از سنک می آید برون

از نظیر ما می گلرنگ می آید برون

تقدیر جواب ، مثلاً : «چه مضایقه؟»

و میرزا صائب می فرماید :

تذک است وقت آن دولب از خط عنبرین

گر می کنی به صائب بیدل عنایتی

و تقدیر جواب ، مثلاً : «بکن!» باینجاست .

۱ - در اصل : دیدنم.

۲ - در اصل : مقدور

و نیز می فرماید :

وقت ناز کتر از آن موی میان گردیده است

می کنی رحمی اگر بر دل افکار مرا

و تقدیر جواب ؛ مثلاً : «بکن»

و نیز می فرماید :

از حیاتم نفس پا بر کابی مانده است می رود وقت ، بنالیم اگر می آیی

و تقدیر جواب ؛ مثلاً : «بیا» و نیز فرماید :

از حیاتم نفس پا بر کابی مانده است می رود وقت گرازم خبری می گیری

و تقدیر جواب ، مثلاً : «بگیر» و بر وفق این قاعده در بیت شیخ حزین

جواب شرط مثلاً . «بجا می بود» مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام

عرب هم می آید چنانکه آیهی کریمه ی : «فان کذبوك فقد کذب رسل من

قبلک» جزاء شرط مقدر است . ای : «فلا تحزن» و متنبی گوید :

و ان تفق الانام وانت منهم فان المسك بمض دم الغزال

جواب شرط مقدر است . ای : «فلا استبعاد فی ذلك» چنانکه در

مطلوب است . و می توان گفت که : «اگر» در بیت شیخ حزین اداة (۱) شرط

نیست که محتاج جواب باشد ؛ بلکه بمعنی «کاش» است . چنانکه در کلام

عرب «ولو» که مرادف «اگر» است بمعنی «لیت» هم می آید . قاضی بیضاوی

در تفسیر آیهی کریمه ی : «لو یمر الف سنة» می نویسد : «ولو بمعنی : لیت»

لکن سند «اگر» بمعنی «کاش» از کلام فارسی در کار است . فقط قیاس فارسی

بر عربی اطمینان خاطر نمی بخشد و پایان سخن آزاد بلگرامی ،

وی پس از این جوابگویی ، انتقادهایی برخان آرزو وارد می کند ،

در مورد شعرهایی از شفیعی «اثر» شیرازی که خان آرزو در مجمع النفایس

خویش آورده است .

یکی دیگر از کسانی که به نقد شعرهای حزین پرداخته میر محمد

عظیم متخلص به «ثبات» است که پانصد بیت از دیوان حزین استخراج کرده

و مدعی است که مضامین و یاعین ابیات از آن دیگران است . و الله داغستانی

مقداری ازین انتقاد را نیز در تذکره ی خویش آورده که اکنون به نقل آن

مبادرت میشود :

«همچنین سیدزاده‌ی عزیزالقدر میرزا محمد عظیم متخلص به «ثبات»
خلف الصدق میر محمد افضل متخلص به «ثابت» پانصد بیت از دیوان
شیخ برآورده که مضامین آنها از دیگران است و باعث براین امر این شد
که شخصی از اعزه بی‌نی ازا فکار میرافضل ثابت را به تقریبی در خدمت شیخ
نوشته بود ایشان در جواب نوشتند که قطع نظری رتبی این بیت مضمونش
از فلان شاعر است که میر محمد عظیم آن رقعہ را دیده، عرق حمیتش بحرکت
آمده در چند روز پانصد بیت شیخ را ضایع کرد. از آنها نیز قلمی می‌گردد
تا از تهمت افترا معرا باشد :

[حزین:]

ساکن درای قافله‌ی ما نشد - حزین !
در هجرو وصل این دل نالان به مان ساخت .

صائب :

در هجرو وصل کار دل ما تبیدن است
دایم بیک قرار بود بیقرار ما .

حزین :

زلفت به مدد کاری آن لب نمکی چند
بامشک بهم کرد و به داغ دل ما ریخت
به جنبه از تقی اوحدی است .

حزین :

بهم بر زدم بی تو دیر و حرم را ندانم کجایی که جویم نشانت
ولی محمد خان مسرور :

جستیم ترا در حرم و دیر نبود
ای نور دل و دیده‌ی مسرور کجایی ؟

حزین :

خاکم بیاد رفت و زیادم نمی‌روی
عشق آن خیال نیست که از دل برون شود
میرزا جلال دبیر :

خاکم بیاد رفت و زیادم نمی‌روی
پنداشتم که از تو جدا می‌توان شدن

حزین :

بارغم عشق تو ، مرا پشت دوتا کرد
در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد
مولوی جامی :

میل خم ابروی توام پشت دو تا کرد
در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد

حزین :

نهفته ام به خموشی خیال روی ترا
مباد کز نفسم بشنوند بوی ترا

مولانا شهیدی قمی :

دل و جان من گلستان شده از خیال رویش
نزنم نفس مبادا شنوند خلق بویش

حزین :

سلوکم درطریق عشق با یاران به آن آمد
که مورلنک همراهی کند چابک سواران را

ملا محمد صوفی :

چنانم با رفیقان در ره عشق که مورلنک با چابک سواران

حزین :

سرا پا دیده شد آینه ی دل که حیران سرا پای تو باشم

بجنبه از میرزا جلال است .

حزین :

خارترم که بارم بردوش باغ و گلخن
دهقان بیمروت بیجا دماند ما را

افصحی انصاری هروی (۱)

خارترم که تازه ز باغم دروده اند
مجروم بوستانم و مردود آتشم

۱- نام این شاعر فصیحی هروی است رک: تذکره ی نتایج الافکار ص ۵۳۹

و ص ۲۴۷ تذکره ی نصرآبادی و تشکده ی آذر ص ۱۵۴، این بیت هم از روی این تذکره ها تصحیح شد. در اصل بجای بوستان دوستان بود

حزین :

زم‌گان ساختم گلگون چنان روی بیابان را
 که داغ لاله کردم مردم چشم غزالان را (۱)
 سواد دیده ی من صورت نقش نگین دارد
 زبس افشردم بر چشم اشک آلود مژگان را
 میرزا طاهر نصر آبادی هر دو بیت را بی کم و کاست بنام فایض ابهری
 نوشته است .

حزین :

در مجلس ما خون دل است اینک به جام است
 هر قطره که از دل نتراید حرام است
 شفائی :

باده کز خون نبود آفت جام است اینجا
 هر چه افشردی دل نیست حرام است اینجا

حزین :

تنک است اگر به غمکده ی شهر جا حزین !
 از دست ما که دامن صحرا گرفته است ؟

صائب :

ما را به شهر اگر نگذارند عاقلان
 از دست ما که دامن صحرا گرفته است ؟

حزین :

یاد وصلی که دل از هجر خبردار نبود
 در میان این تن ویران شده دیوار نبود
 حاجی فریدون سابق :

در ازل با یار وصل بی حجابی داشتیم
 جسم خاکی در میان ما واودیار شد .

حزین :

سودای زلف یار به دیوانگی کشید
 فکری که در دماغ^۲ بماند جنون شود

۱- در تذکره ی نصر آبادی ص ۳۴۸: پرده چشم غزالان آمده .

صائب :

صائب از اندیشه‌ی آن زلف و کاکل درگذر
فکر چون بسیار درس ماند سودا می‌شود .

حزین :

تا کی ز سیل هر مژه ام سیل خون رود
یکره زدل درا، که غم از دل بیرون رود

اهلی شیرازی :

هر چند که از جور توام خون رود از دل
از در چو در آبی همه بیرون رود از دل

حزین :

چند پرسی نگهش با دل افکار چه کرد ؟
برق بی تاب، عیان است که با خار چه کرد

صائب :

برق را در نظر آور به خس و خار چه کرد
تا ببینی به من آن شعله‌ی دیدار چه کرد

حزین :

بیهوده رشده چو خالی ز گهر شد کو عشق که آویزه‌ی مؤکان شود
اشک کلیم :

تا شد مژه بی اشک ، فتاد از نظر من اکنون چه کنم رشده که روزی گهری داشت ؟
حزین :

ز فیض خط ، بهار حسن گردد از خزان ایمن
ز صرصر نیست پروایی چراغ زیر دامان را

صائب :

فروغ حسن از خط بیش گردد لاله رویان را
که خاموشی بود کمتر چراغ زیر دامان را

حزین :

از چشمه‌ی خورشید لبی تر نتوان کرد منت کلف اندود نماید رخ مه را
غنی : کاسه‌ی خود پر میکن ز نهار از خون کسی
داغ از احسان خورشید است در دل ماه را

حزین :

درمی کشی، نگارمن، از بس حجاب داشت
پیمانه در کفش عرق آفتاب داشت

راقم :

از بسکه در گرفتن ساغر حجاب داشت
مینا بجای می عرق آفتاب داشت

حزین :

تا قصه‌ی عشق تو در آمد بنوشتن بیچاک ندیدیم گریبان قلم را

صائب :

از بخت سیه نیست گریز اهل رقم را بی چاک ندیدیم گریبان قلم را

حزین :

عشق درد دل، چه خیالی است که پنهان گردد
پرده پوشی نتوان آتش سوزانی را

کاشی :

عشق جسانسوز به تدبیر نکردد پنهان
همچو آن آتش سوزنده که غس پوش کنند

حزین :

گوشی نشنیده ست صفیر از قفس ما چون شمع به لب سوخته آید نفس ما

وحید :

نشنید کسی در آتش عشقت فغان ما مانند شمع سوخت صدا در زبان ما

حزین :

عنان ریزاست از هر سوسپاه عشق درد لها
نپرسد سیل بی زهار هر گز راه منزل لها

صائب :

عشق از ره تکلیف بدل پا نکذارد سیلاب نپرسد که ره خانه کدام است

حزین :

در کوچه‌ی آن زلف مده راه صبا را
آشفته مکن مشت غبار دل ما را

صائب :

در زلف مده راه دگر باد صبا را زین بیش ملرزان دل آسوده‌ی مارا

حزین :

ما چون ز خرابات جهان پاک بر آییم
آلوده برون رفت ز جنت پدر ما
خواجه حافظ :

جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد
ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی

حزین :

جان ودل غفلت زده باری شده مارا
این خواب گران، سنك مزاری شده مارا
ناصر تبریزی :

در زندگی ، بمرک کشیده است کار مارا
خواب گران ماشده شمع مزار ما

حزین :

اینقدرها نبود بانك جرس سینه خراش
پی این قافله گویا دل نالانی هست .
اقدس (۱)

به پای ناقه خروشان دل شکسته‌ی کیست
که این صدا ، به صدای جرس نمی ماند

حزین :

در موج خیز فتنه ، حزین آرمیده ام
آب گهر ز شورش توفان خبر نداشت

صائب :

دل روشن از انقلاست ایمن ز توفان خبر، آب گوهر ندارد.

حزین :

مجنون مرا شور تو بی پا و سر انداخت کوه غم عشق تو مرا از کمر انداخت

۱- صحیح آن اقدسی است زیرا بیت همه جا بنام اوست ر.ك : آتشکده‌ی
آذر ص ۸۸ و تذکره‌ی شمع انجمن ص ۶۵. اقدس نام شاعری شوشتی است که شرح
حالش در شمع انجمن ص ۳۸ آمده است و این بیت ازو نیست .

عزیزی قزوینی:

اندوه فراق توام از پسای در آورد
کوه غم عشق تو مرا از کمر انداخت

حزین :

ما در چه شماریم که گردون سبکسیر
خود را در صف آبله پایان تو بسته است

صائب :

همه عالم به تمنای تو سرگشته چومن
فلک پر در این بادیه يك آبله پاست

حزین :

حرفی از سوز دل او به لب آور حزین
يك سخن شمع صفت ورد زبان است که بود

کلیم :

جز حرف عشق نیست سراسر بیان ما
چون شمع يك سخن گذرد بر زبان ما

حزین :

بهر کشور وفا را عمرها شد عرضه می دادم
متاع بی بهای ما ، خریداری نمی دارد

کلیم :

در چارسوی دهر ، خریدار وفا نیست
با آنکه متاعی است که ایام ندارد

حزین :

دلی دارم که رنگ از پر تو مهتاب می بسازد
چه خواهم کرد اگر آن آتشین روی نقاب آید

صائب :

سپند ما ز مهتاب حوادث رنگ می بسازد
چه خواهم کرد اگر آن آتشین جولان شود پیدا

حزین :

نمیگردد دل سر گشته ظرف کبریای تو
شکوه بحر کی در خلوت تنك حباب آید

صائب :

شکوه بحر چه سازد به تنگنای حباب
سپهر بی سرو پا ظرف کبرای تو نیست

حزین :

در این بزم گفتم به گوش سپندی
که گرمرد عشقی نگهدار پارا

صائب :

بشنو ز من ترانه‌ی غیرت فزای را
گرمردی - ای سپند ! - نگهدار پای را

حزین :

چو چشم آینه حیرانم از جمال کسی پری به شیشه‌ی دل دارم از خیال کسی

طالب آملی :

منم که می‌خورم از نشأ می جمال کسی پری به شیشه‌ی دل دارم از خیال کسی

حزین :

محوسبك عنان مژه ی کافرت شوم رنگین نشد به خون دو عالم عنان تو

صائب :

چشم بد دور زمزگان سبکدشت تو باد که به خون دو جهان سرخ نشد پیکانم

وله :

ای وای براسیری کز یاد رفته باشد در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

ظهوری :

بر آن ناتوان صید بیداد رفت که در دام از یساد صیاد رفت

علینقی کمره‌بی (۱)

رحم است بر آن مرغ گرفتار که ازوی صیاد شود غافل و در دام بمیرد

حزین :

خاك بی سرمایه مجنون و خراب افتاده بود
برفشاندی دست و دل دریاو کان آمد پدید

صائب :

خاکدان دهر، مفلس بود از نقد مراد دستها برهم زدی دریاو کان آمد پدید

حزین :

بر کالهی دل باشدش آویزه‌ی دامان آهی اگر از سینه‌ی افکار برآرم

طالب آملی :

صد لغت جگر باشدش آویزه‌ی دامان هر ناله که از سینه‌ی افکار برآرم

حزین : چون برک گل که آید با آب جو ز گلشن

با اشک پاره‌ی دل از چشم من برآید

قاسم اردستانی :

بر راه دیده می‌گذرد پاره‌های دل مانند برک گل که به آب روان دهند

حزین :

در، خانه‌ی غارتزده را باز گذارند تاروی تورفت از نظرم خواب ندارم

میلی :

چون در خانه‌ی غارتزده چشمم باز است تا سپاه مژه را رهن خوابم کردی

حزین :

هجران رسیده کی برد از روزگار فیض شاخ بریده را نبود از بهار فیض

کلیم :

قطع امید کرده نخواهد نعیم وصل شاخ بریده را نظری بر بهار نیست

حزین :

اول غم عشق این همه دشوار نمی‌بود دوران تو نو ساخته آئین کهن را

حیدر کلوخ (۱)

زین پیش نبود این همه بیداد بتان را در عهد تو این شیوه و آیین شده پیدا

حزین :

سوزد شب و آسوده بود روز، خوشا شمع قد احرقنی هجرک لیلا و نهارا

مولوی جامی :

مرا با شمع نسبت نیست در سوز که اوشب سوزد و من در شب و روز

حزین :

افزود خواب غفلت زاهد چو پیرشد موی سفید در رک این طفل شیر شد

۱- صحیح آن کلوخ است. در تحفه‌ی سامی کلیچه آمده است. رک: تحفه‌ی سامی

صائب :

چنانکه شیر کند خواب طفل را شیرین فرزد غفلت من از سفید موئها
حزین :

اگر نسیم نباشد که زلف بگشاید به عاشقان رخ معشوق را که بنماید؟
ابوعلی شرف :

گرباد نبودی سر زلفش که گشودی رخساره‌ی معشوق به عاشق که نمودی؟
حزین :

از بس گذشت بی توبه ماتیره روزگار روشن نشد که روز و شب ما کدام بود
خالص : از بس که تیره می گذرد روزگار من

در چشم من، همیشه، شب و روز من یکی است

حزین : بزندان غریبی بایدش خون جگر خوردن

نمی بایست یوسف از چه کنعان برون آید

صائب : اگر این است انصاف و مروت کاردانان را

چه افتاده ست ، یوسف از چه کنعان برون آید

حزین : سراپا ناز من از تربتم دامنکشان مگذر

مبادا غافل از خاکم بر آرد آرزو دستی

سامی : ز خاک تربت سامی چنین دامنکشان مگذر

که دارد در تمنای تو بیرون از کفن دستی

حزین :

شمع را شعله مسلسل ز دل آید بیرون آه جانسوختگان متصل آید بیرون

کلیم :

چون شمع نگسته ست ز هم آه بر راستی این سخنم شمع گواه ست

حزین : چو شق شد پرده‌ی پندار دل با یار پیوندد

خودی چون محو شد، از پیش‌ره برخاست حایلها

صائب : پرده‌ی پندار سد راه وحدت گشته است

چون حباب از خود کند قالب تهی دریا شود

حزین : هر راهروی می رسد انجام به منزل

دل بسکه تبیده است به آرام رسیده است

صائب : مباش ای رهنورد عشق فارغ از تبیدنها

که در آخر بجایی می رسد از خود درمیدنها

حزین :

تا لعل لب او به لب جام رسیده جان بر لہم از رشک بنا کام رسیده
آشنای عنایتی :

از هر پیالہ بی که تو بگرفته‌ی زغیر جانم هزار مرتبہ بر لب رسیده است
وصلی زاری [شاید رازی] :

تا آن لب میگون به می ناب رسیده صد قافلہ جان بر لب احباب رسیده
حزین :

کار سپند دل را انداختم به آتش جز عشق، مشکل ما مشکل گشا ندارد
ولہ :

ما و تو در حقیقت چون آتش و سپندیم ای عشق از تو آید مشکل گشائی ما
ولہ :

از کار دل به عشق گرہ باز میشود این دانہ ی سپند به آتش نثار کن
صائب :

عشق است غمگسار، دل دردمند را آتش گرہ ز کار گشاید سپند را
حزین :

حصار عافیتم چون حباب خاموشی ست کشیدن نفسی می کند خراب مرا
مفید بلخی :

در این محیط پر آشوب چون حباب مفید ؛
بنای عافیت ما حصار خاموشی ست

لازم به تذکر نیست که مقداری از انتقادهای این شاعر بر حزین وارد است و قابل انکار نیست . اما مقداری از این نزدیکیهای مضمون را در دیوان بیشتر شاعران می‌توانیم بیابیم . حتی در دیوان حافظ . و اگر بخواهیم چنین بحساب مضامین رسیدگی کنیم حساب بعضی از شعرای روزگار خودمان چنان پاک میشود که تنها دفتر سفید اشعارشان برای آنها خواهد ماند !

مقداری دیگر از این ابیات که مصرع یا یک بیت به تمامی است و در دیوان حزین آمده پیدا است که از باب تضمین است و گر نه روشن است که مثلاً شعراء در آن دوره چنان شهرتی داشته که هیچکس بفکر سرقت آن نمی‌افتاده است .

غزلها

یادگار ما

در عشق شد به رنگ دگر روزگار ما
 تغییر رنگ ماست خزان و بهار ما
 از خویش می‌رویم سبکتر ز بوی گل
 بر طرف دامن نشیند غبار ما
 ابر بهار، در عرق شرم غوطه زد
 از مایه داری مژده‌ی اشکبار ما
 مانند گرد - کزرم آهو شود بلند -
 آرام، می‌رمد زدل بیقرار ما
 از تاب رشک در جگر لاله خون کند
 داغ تو، گر بهار کند در کنار ما
 همچون سپند ز آتش شوق تو می‌تپید
 روزی که داشت خانه به خارا شرار ما
 رفتیم و مانده‌است به‌جا، چون قلم، حزین!
 بر صفحه‌ی زمانه، سخن یادگار ما

در چمن

از رفتن دل نیست خبر اهل و فـارا
 آنکس که ترا دید نداند سر و پا را
 اول ، غم عشق اینهمه دشوار نبوده ست
 دوران تو ، نو ساخته آیین جفا را
 تا باد صبا ، بوی ترا در چمن آرد
 بر داشته هر شاخ گلی دست دعا را
 در کوی تو ، دیگر به سرافرازی ما کیست
 گر عشق کند خاک به راحت سر ما را
 غمّازی را ز دل عشاق نکو نیست
 زنهار ! در آن طره مده راه صبارا
 عمریست حزین را کف امید فراز است
 امید که محروم نسازند گـدارا

بالین

تا سرمه کشد چشم ملا متگر مارا
 غیرت سرپا زد کف خاکستر مارا
 خوش درد سری می کشم از دردندانم
 بالین ز دم تیغ که باشد سر مارا
 این خامه که چون شمع ز آتش نفسان است
 رشک پر پروانه کند دفتر مارا
 بی منت زلفی، رود از خویش حواسم
 حاجت به سیاهی نبود لشکر مارا
 شوری که حزین درد دل از آن پسته دهانست
 آرد به سخن کلمک زبان آور مارا .

دیر و کعبه

چولاله با چمن حسن و عشق خوست مرا
می مجاز و حقیقت به یک سبوست مرا
ز نکبت نفسم می دمد بهار که دل
ز داغ عشق تو ، چون نافه ، مشکبوست مرا
بگردد بام و درم ، دیر و کعبه می گردد
از آن زمان که بدرگاه عشق روست مرا
ز خود تهی شده ام ، چون نی و زناله پریم
خروش درد تو پیچیده در گلوست مرا
عقیق صیر زبانم به کام حسرت سوخت
مکیدن لب لعل تو آرزوست مرا
گدای عشقم و ناید فرو به مهر سرم
می چو آتش سوزنده در سبوست مرا
براه صبح ندادم چراغ دیده حزین !
که داغ بر جگر و سینه بی رفوست مرا

کلگشت چمن

از ناله‌ی عاشق چه خبر بلبوسی را
آری خبر از درد کسی نیست کسی را
زخم دل نالان مرا چاره محال است
مرهم چه نهی سینه‌ی چاک جرسی را
کلگشت چمن گر به زغن گشت مسلم
در بسته بما داد محبت قفسی را
رفتند ، چو باد سحری ، خرده شناسان
چون گل ، بدعا می‌طلبم ، همنفسی را
با پرده‌ی گوشی نشود ساز خروشم
در خاک برم حسرت فریاد رسی را
رفته‌ست حزین از گرخت تا زده‌بی دم
حیف است غنیمت نشماری نفسی را

سوخته دامان

عشقت آمیخت بدل درد فراوانی را
ریخت ، در پیرهنم ، خار بیابانی را
نام پروانه مکن یاد که نسبت نبود
با من سوخته دل ، سوخته دامانی را
هر چه خواهی بکن از دوری دیدارمگو
وحشت آباد مکن خاطر ویرانی را
عشق در دل ، چه خیال است که پنهان گردد
پرده پوشی نتوان آتش سوزانی را
دستم از دامن دلدار ، جدا ماند حزین !
چکنم گر نکنم پاره گریبانی را

نگاه ناتوان

بخون خلق دادی دست چشم سر گرانت را
بنازم زور بازوی نگاه نا توانت را
نمی آید صبا از خاک دامنگیر کوی تو
که خواهد بعد ازین پرسید حال بی کسانت را؟
حضور انجمن در وصل یاران است ای بلبل!
خزان غارتگر باغ است ، بردار آشیانت را !
نیاید شکر بوی پیرهن از پیر کنعان
به چشم من چه منتهاست خاک آستانت را
حزین خسته دل، از شکوه لب را بسته می دارد
محبت مهربان سازد دل نا مهربانت را

مرحله‌ی ما

طی میشود از مصرع آهی گله‌ی ما
طالع بو صال تو نویسد صله‌ی ما
شایسته‌ی برق است به صحرای ملامت
خاری که به خون تر نشد از آبله‌ی ما
پیرانه سر آزادگی از عشق نداریم
رگها شده در گردن ما سلسله‌ی ما
ای بی خبران! پای طلب رنجه‌مسازید
نزدیکتر از ماست به ما، مرحله‌ی ما
گر موج زند بر لب ما تلخی عالم
هرگز نزنند چین به جبین حوصله‌ی ما
یساران سبکسیر، رسیدند به منزل
چون نقش قدم، مانده به جاقافله‌ی ما
دستان زن مستیم حزین! تا نفسی هست
از عشق نکو نام بود سلسله‌ی ما

لب شکر گزار

جان و دل غفلت زده باری شده ما را
این خواب گران ، سنگ مزاری شده ما را
تا قدر جفای تو ندانی که ندانیم
هر زخم ، لب شکر گزار شده ما را
ما از دل صدپاره چه فیضی که نبردیم
در کنج قفس ، باغ و بهاری شده ما را
آسایش ما در غم آن موی میانست
کز محنت ایام ، کناری شده ما را
در دهر حزین از نی کلکت به نواییم
امروز در این غمکده یاری شده ما را

نقش قدم

کشم آهی زدل گامشب برد از دیده خوابش را
گذارد نعل در آتش سمند پرشتابش را
گر اینجا نثر ز شبنم نیست جسم ناتوان من
اگر می بود با من روی گرمی آفتابش را
دلی در دست بی پروا نگاه غافلگی دارم
که در آتش زخاطر می برد مستی کبابش را
بخاک راهش از نقش قدم افتاده تر بودم
چنان برداشت از خاکم که بوسیدم رکابش را
حزین جان داد و نشنید آیتی از لعل خاموش
نرسیدی چرا دیر آشنا ، حال خرابش را ؟

دولت بیدار

نبرد جلوئی گل جانب گلزار مرا
می برد ناله‌ی مرغان گرفتار مرا
برده دل را و سر غارت ایمان دارد
نگه شوخ تو آورده به زنهار مرا
بود آیا که شبی باز بخوابش بینم
شمع بالین شود آن دولت بیدار مرا
سرهم چشمی خورشیدندارم چو مسیح
بگذارید در آن سایه‌ی دیوار مرا
ابر هرگز نکند دامن دریا خالی
دل کجا میشود از گریه سبکبار مرا
بسکه ابنای جهان جمله دنی طبعانند
از بها می فکند جوش خریدار مرا
افعی نرم نما دشمن جان است خزین!
حذر افزون بود از مردم هموار مرا

دست رعشه دار

سفید کرد غمت دیده‌های تار مرا
 بود سیاهی زلف تو روزگار مرا
 چو شمع ، سوزدل خود، مرا تمام کند
 بدیگری نگذارد غم تو ، کار مرا
 ز رستخیز نخیزد زجا ، مگر که دگر
 هوای گرد تو گشتن بود غبار مرا
 همیشه ریشه‌ی نخلم ز گریه بود در آب
 سموم هجر فرو ریخت برك و بار مرا
 ز تند باد نلرزد ، چو شاخ سنگین شد
 رواست رطل گران دست رعشه دار مرا
 به شمع وادی ایمن گشوده دیده کلیم
 ندیده بود مگر آتشین عذار مرا
 خمار در سرو چون چشم یار بیمار
 خبر دهید ز من مست هوشیار مرا
 خوشم که ناوڪ آن غمزه خسته است حزین !
 دل فکار مرا جان بیقرار مرا

قافله‌ی لاله

گوشی نشنیده ست صفیر از قفس ما
چون شمع به لب سوخته آید نفس ما
باقافله‌ی لاله در این دشت رفیقیم
گلپانك خموشی است فغان جرس ما
کبوتاه صفیرم قفسم را بگذارید
جایی که رسد ناله به فریاد رس ما
افتاده حزین از سر آن زلف رساتر
در جلوه گری خامه‌ی مشکین نفس ما

خطر عقل

افسر شاهسی ما ، بی سرو سامانی ما
 گوشه‌ی خاطر ما ، ملک سلیمانی ما
 چه غم از سیل حوادث دل دریا دارد
 یاد ساحل نکند کشتی توفانی ما
 خویش تا گم نکنی راه بجایی نبری
 خضر راهست در این بادیه خیرانی ما
 شور سیلاب به ما خانه بدوشان چه کند؟
 سیل اشک است که دارد سرویرانی ما
 خطر عقل فرومایه فزون از جهل است
 وای بر دانش ما آه ز نادانی ما !
 گرچه آشفته و شیدایی یاریم چو زلف
 دل جمعیت گرفتار پیریشانی ما
 غم هجران تو ، مستغرق و صلح دارد
 غنچه‌ی راز بود سر به گریبانی ما
 به لب از غنچه‌ی حزین مهر خموشی زده‌اند
 عندلیبان همه در فصل غزلخوانی ما

مشکل گشایی عشق

گیرد شرار ، غیرت از بی بقائی ما
برق آستین فشاند برخورد نمائی ما
ای عجز همتی کن تا بال و پر بریزم
صیاد ما ندارد فکر رهائی ما
هرچند ما و شبیم از پا فتاد گانیم
دارد سراغ جائی بیدست و پائی ما
ما و تو در حقیقت چون آتش و سپندیم
ای عشق ! از تو آمد مشکل گشائی ما
ای برهنه نداری در پیش ما وقاری
برتر نشیند از کفر ، زهد ریائی ما
گردید و کعبه دادیم ، درگاه عشق داریم
آن آستان نرنجد از جبهه سائی ما !
جانا خبر نداری از عاشق - حزینت
داد از جراحت دل آه از جدائی ما !

آرزوی تو

نهفته‌ام به خموشی خیال روی ترا
مباد کبرِ نقسم بشنوند بوی ترا
ز سنك محاسب شهر غم مخور ساقی!
سپرده‌ایم به پیر هغان سبوی ترا
اگر غلط نکنم حرف ما و من غلط است
شنیده‌ام ز لب خویش گفتگوی ترا
شده ست شیفته بلبل به باغ و حور به خلد
ندیده‌اند گلستان رنگ و بوی ترا
اگر بدامن وصل تو دست ما نرسد
کشیده‌ایم در آغوش، آرزوی ترا
چه خوش بود که نماید به مادلت را گرم
محبتی که به ما گرم ساخت خوی ترا
به طور عشق حزین! آستین فشان گردد
کلیم اگر شنود طرزها یهوی ترا

آب زندگی

شتابان از جهان چون برق ، رفتن خوش بود ما را
که ازداغ عزیزان نعل در آتش بود ما را
گریبان را به چنك عقل دادن نیست دانایی
درین وادی ، جنونی تا گریبان کش بود ما را
لب تفتیده را چون خضر تنه‌ها تر نمی‌سازم
که آب زندگی - بی‌دوستان - آتش بود ما را
کنان طاقتی از رشته‌ی جان سخت تر باید
که تاب دیدن آن عارض مهوش بود ما را
حزین ! از باغ دل ، روید اگر نخل تمنایی
خیال جلوه‌ی آن شعله‌ی سرکش بود ما را

مستی دنباله دار

از چاره عاجزم مژه‌ی اشکبار را
 ساکن چسان کنم رک ابر بهار را
 نتوان ستردن ازدل خون گشته داغ عشق
 ناخن عبث مزین جگر لاله زار را
 دایم ، شمرده ، ازدل روشن ضمیر خویش
 چون صبح ، می‌زنم نفس بی غبار را
 دل در کفن ز شوخی مژگان کافری
 آورده در تپش رک سنک مزار را
 تا تن بجاست جوهر جانرا صفا مجوی
 آینه در غبار بود زنگبار را
 روزی که شد خمار غمت قسمت حزین
 چشم تو برد مستی دنباله دار را

پس از فرهاد

پس از ما تیره روزان روزگاری میشود پیدا
 قفای هر خزان ، آخر بهاری میشود پیدا
 مکشای طور! با افسرده حالان گردن دعوی
 که در خاکستر ماهم شراری میشود پیدا
 پس از فرهاد، باید قدر این جان سخت دانستن
 که بعد از روزگاری مردگاری میشود پیدا
 من خونین جگر از بسکه با خود داغ او بردم
 کنی هر جا به خاکم، لاله زاری میشود پیدا
 با ستغنا، چنین مگذر زمنای برق سنگین دل!
 مرا در آشیان هم مشت خاری میشود پیدا
 فراموشم نخواهد کرد آن سروروان اما
 بهار رفته بعد از انتظاری میشود پیدا
 حزین از خویشتن را از میان گم گشته انگاری
 درین دریای بی پایان ، کناری میشود پیدا

آفتاب زندگانی

حلاوت در مذاقم نیست آب زندگانی را
 نفس باشد رك تلخی شراب زندگانی را
 کس از سیل سبکسر، پایداری چون طمع دارد
 عنان پیچیدنی نبود شتاب زندگانی را
 ز بار روزگار زندگی جانی به لب دارم
 رساندم بر لب بام آفتاب زندگانی را
 عیان گردد بروز مرك- چون بیدار خواهی شد
 نباشد حاجت تعبیر ، خواب زندگانی را
 ورق گردانیدن باد خزان سازد پریشانش
 عبث شیرازه می بندی کتاب زندگانی را !
 سبوی تشنه ، می را میکند با خاک ره یکسان
 سفال تن ، به خشکی بست آب زندگانی را
 خبر کی باز گوید آنکه از خود بی خبر باشد
 نمی پرسند از عاشق حساب زندگانی را
 حزین ! از خامی مشرب ، بیا با نمرك خواهی شد
 چه از پی میروی موج سراب زندگانی را ؟

شفق صبح

برق بگریخت نفس سوخته از کشور ما
 شعله گردی است که برخاست ز خاکستر ما
 اینک در دامن صحرای جنون می بینی
 لاله نبود ، که گل انداخته چشم تر ما
 زندگی بخش بود ، مرده دلان را ، چو مسیح
 مگذر از فیض صفای دم جانپور ما
 گریه ساکن نکند آتش ما را در عشق
 شعله یک نیزه گذشته ست چو شمع از سرما
 باده از پرده ی شب ساقی ما صاف کند
 شفق صبح بود دُرْد ته ساغر ما
 کیست کز پنجه ی خورشید بر آرد شبنم
 دل ، به افسانه ، جدا کی شود از دلبر ما
 لب اگر باز کنی ، چهره اگر بنمایی
 گل کند جنت ما موج زند کوثر ما
 این سیاهی ، به سرما ، نه ز داغ است حزین ؟
 پرتو انداخته بر تارک ما اختر ما

یادگار گل

شور دلها بود ترانه‌ی ما
نمک دیدگان فسانه‌ی ما
دست پروردگان صیادیم
قفس ماست آشیانه‌ی ما
سر رفعت به عرش می‌ساید
علم آه عاشقانه‌ی ما
خرد افتاده بود صبح ازل
بیخود از باده‌ی شبانه‌ی ما
یادگار هزاررنك گل است
خس و خاشاك آشیانه‌ی ما
در محبت دراز باد حزین!
عمر غمهای جاودانه‌ی ما!

بهار اشك

به هند، گشته زمینگیر ناتوانی ما
 رسیده است شب صبح زندگانی ما
 کجاست طایر قدس آشیانه‌یی که زند
 زشاخ «۱» سدره صفیری به همزبانی ما ؟
 به ما قفس و طنان نو بهار می‌خندد
 خزان رسید و نشد فصل گل فشانی ما
 سفر به سایه‌ی آن سر و پایدار کنیم
 اگر کمی نکند عمر جاودانی ما
 کنار و جیب دو عالم بدست چاک افتد
 اگر ز پرده برآید غم نهانی ما
 خزان چهره‌ی مارشك لاله‌زار شود
 اگر بهار کند اشك ارغوانی ما
 نشاط باغ ، به ما تلخ شیونان نرسد
 رمیده طایر عیش از هم آشیانی ما
 اگر چه رخصت گفتن نداشتیم حزین !
 هزار نکته فرو خواند بی زبانی ما

عکس اندیشه

شده ، گویا به عشق ، تالب ما
عقل پیر است ، طفل مکتب ما
عکس اندیشه‌ها نمایان است
بسکه صاف است آب مشرب ما
هست گویا سواد طره‌ی تو
خوش درازاست دامن شب ما
شده تسلیم دل به یار حزین !
نبود در میانه مطلب ما

سایه‌ی جنون

دهقان نبرد حاصلی از بوم و بر ما
سرویم و بود عقده‌ی خاطر ثمر ما
از قطره زدن باز فتد روز نخستین
گر ابر شود همسفر چشم تر ما
از ناز کله گوشه به خورشید شکستیم
افکنده جنون ، سایه‌ی داغی به سرما
دیگر لبش از شادی دل ، غنچه نگردید
هر زخم که خندید به روی جگر ما
دستی که می‌داد، ترا بست به خشکی
زاهد ! چه زنی طعنه به چشمان تر ما
ما چون زخرابات جهان پاک بر آییم ؟
آلوده برون رفت ز جنت پدر ما
خواهیم حزین آنقدر از خویش رمیدن
کاواده به جایی نرساند خبر ما

غم پنهانی

از زلف تو داریم پزیشانی خود را
وز آینه‌ی روی تو، حیرانی خود را
دیگر چو من امروز به رنگین سخنی نیست
از لعل تو دارم گهر افشانی خود را
جایی که اثر نیست، فغان هرزه‌درایی است
دل بسا که سراید غم پنهانی خود را ؟
تنها به گدازیم من و شمع، و گر نه
دارد همه کس فکر تن آسانی خود را
بزمی که حزین تو در آن گرم سخن شد
ظاهر نکند شمع، سخندانی خود را

آستین

ز خورشید قیامت گر کنم بالین سر خود را
 نسازد مستی من خشک ، دامان تر خود را
 تن سختی کشم پهلوی راحت بر نمی دارد
 شرار آسا اگر از سنک سازم بستر خود را
 دمی گر آستین از دیده ی پرشور بردارم
 زاشکم ، کشتی افلاک ، باز دلنگر خود را
 کتاب هفت ملت بود بر طاق فراموشی
 من آنروزی که رهن باده کردم دفتر خود را
 دل شوریده از سیر گلستان تنگتر گردد
 خوش آن بلبل که ریزد در قفس بال و پر خود را
 حزین افتاده ام از عشق درد دریای خونخواری
 که با چنگال شیر مست ، می خارم سر خود را

پستی دیوار

شق کرده ایم پرده ی پندار خویش را
 بی پرده دیده ایم رخ یار خویش را
 در بیعگاه عشق ، به نرخ هزار جان
 ما می خریم ناز خریدار خویش را
 از نقش پا ، به خاک رهت ، ما فتادگان
 افزوده ایم پستی دیوار خویش را
 آن بلبلم که می گذرانم به زیر بال
 ایام شادمانی گلزار خویش را
 از شمعم ای صبا دم افسرده دور دار !
 بگذار تا تمام کنم کار خویش را
 از برك و بار عاریت ای نخل باد دست !
 سنگین مساز دوش سبکبار خویش را
 ای جذبه همتی ! که در این دشت پرفریب
 گم کرده ایم قافله سالار خویش را
 در کام زاغ ، طعمه ی طوطی مکن حزین !
 بشناس قدر كلك شكر بار خویش را

ویده‌ی حیران

از شور گریه‌ام دل جانان خبر نداشت
 آن شاخ گل ز مرغ خوش الحان خبر نداشت
 بیهوده سینه بر در و بام قفس زدیم
 صیاد ما، ز حال اسیران خبر نداشت
 بر لب گذشت گرچه به مستی حدیث زهد
 اما دل ز توبه پشیمان خبر نداشت
 آینه وار، اگر نتپیدم، غریب نیست
 از جلوه‌ی تو دیده‌ی حیران خبر نداشت
 شوریده را به زیر قدم، خار و گل یکی است
 سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت
 هرگز نمی‌گرفت کسی را حریف خویش
 صبر من از تغافل جانان خبر نداشت !
 در موج خیز فتنه، حزین ! آرمیده‌ام
 آب گهر ز شورش توفان خبر نداشت

آینه پرداز

در پی دلشدگان جلوئی طنازی هست
با خرابی زدگان خانه بر اندازی هست
گرچه ماسبزه‌ی خوابیده‌ی این گلزاریم
سر ما در قدم سرو سر افرازی هست
هر گراز خویش نگردیم سخن ساز چونی
لب خاموشی ما، گوش بر آوازی هست
چیده از دام وقفس طرفه بساطی هر سو
عشق، پنداشته ما را پر پروازی هست
در و دیوار جهان، گوش بر آواز دل‌اند
مگشاپرده‌ی این راز، که غمازی هست
از طلسم تن خاک‌ی، رخ امید متاب
که در این مشت غبار آینه پردازی هست
می تراود، زلبم، زمزمه‌ی عشق، حزین!
می توان یافت در این پرده سخن سازی هست

محبت

ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت
 عیسی به تمنای تو بیمار محبت
 در راه غمت هست به کف جان جهانی
 گرم است به سودای تو بازار محبت
 تاریکتر از شب بود - از هجرت تو - روزم
 ای روشنی دیده‌ی بیدار محبت !
 کفرم بود آرایش رخساره‌ی ایمان
 بسته‌ست دل از زلف تو زنار محبت
 در وادی آسود گیم و نگذاری
 رحمی به من ای قافله سالار محبت
 از سر نرود ، شمع صفت ، افسر داغم
 بر سر زده‌ام لاله‌ی گلزار محبت
 تا سر نشود خاک سر کوی تو ما را
 آسان نشود عقده‌ی دشوار محبت
 افغان اسیران نبرد راه به جایی
 این نغمه ترا و دزرک تار محبت
 شیرازی اوراق دو عالم بود از عشق
 پشت دو جهانست به دیوار محبت
 نگرفت خزین ! کس به جوی دین و دولت را
 این مایه کساد است به بازار محبت

راز عشق

دل در حریم وصل تو، پارا نگه نداشت
 داغم ازین سپند، که جارا نگه نداشت
 روشن نشد چراغ دل و دیده اش چو شمع
 هر سر که زیر تیغ تو، پارا نگه نداشت
 پنهان نگشت، در دل صد چاک، راز عشق
 این خانه ی شکسته، هوا را نگه نداشت
 در یوزه ی نگاهی از آن شاه داشتم
 بگذشت سر گران و گدا را نگه نداشت
 لب تشنه تر ز غیرت عشقم به خون اشک
 در دیده خاک آن کف پارا نگه نداشت
 فرسود از اشتیاق سگت استخوان من
 افسوس ازو که حق وفا را نگه نداشت
 کلکت نشد خموش، حزین! در بهارودی
 این عندلیب مست، نوارا نگه نداشت

جام جم

در راه محبت سراگر شد قدمی هست
گر چشم وفا نیست امید ستمی هست
با من نتواند غم ایام برآید
از داغ تو ، صحرای دلم را حشمی هست
میخواست رقیب از سخنم رنجه کنی دل
دیوانه گمان داشت : به مجنون قلمی هست
شد روشنم از گوشه‌ی غم سر دو عالم
آیینهی زانوست ، اگر جام جمی هست
از یار حزین دل و دین داده چه پرسی ؟
پیداست که هر بتکده‌یی را صنمی هست.

درد انتظار

درین زمانه ، نه یاری نه غمگساری هست
غریب کشور خویشیم ، روزگاری هست
ز شوخ چشمی طنّاز طفل بدخویی
بِدامن مژدهام اشك بیقراری هست
شکسته خار کهن آشیان گلزارم
همین شنیده‌ام - از بلبلان - بهاری هست
زابر دست تو ، منت نمی‌کشم ساقی
تو گر قدح ندهی ، چشم می‌گساری هست
شب وصال شکایت ز بخت داشت حزین ؟
خبر نداشت دلم : درد انتظاری هست

لب خندان

دور از در تو ، روضه‌ی رضوان به مانساخت
 بوی گل ونسیم گلستان به ما نساخت
 پروانه را در آتش سوزان چه زندگی ست
 وصل تو چون مصیبت هجران به مانساخت
 در هیچ شهر و هیچ دیارم قرار نیست
 صبح و وطن ، چوشام غریبان ، به مانساخت
 یگدم شکفتگی ، به پریشانیم - فزود
 چون گل در این چمن لب خندان به مانساخت
 تنك است جلوه گاه دو عالم به وحشتم
 آرام شهر و شور بیابان به ما نساخت
 عیسی نشسته است به بالین من خجل
 آب و هوای کشور امکان به ما نساخت
 ساکن ، درای قافله‌ی ما ، نشد حزین !
 در هجر و وصل ، این دل نالان به مانساخت

فیض فقر

زان رو که زد به بلبل پرشور پشت دست
تا حشر می‌گزد کل مغرور پشت دست
چشم تو، در بهشت، ز مژگان پر غرور
مستانه می‌زند به صف حور پشت دست
طالع نگر! که نیست بدست نگاه من
مستانه دیدنی ز تو مستور پشت دست
از فیض فقر می‌زند امروز مدتی ست
کشکول ما به کاسه‌ی فغفور پشت دست
موسی کشد خجل ید بیضا در آستین
ببند ز شمع من، اگر ازدور، پشت دست
یارب به کیش کیست بت ما که می‌زند
بر مست پشت پا و به مخمور پشت دست؟
دیشب به زور جام ادب سوز عاشقی
زدمستیم به ساغر منصور پشت دست
از پایداری مژه‌ی خونتشان حزین!
زد قطره‌ام، به قلزم پرشور پشت دست

گواه

باید همه تن طرفه (۱) ، نگاهی شد و برخاست
 چون شمع ، سراپا همه آهی شد و برخاست
 از شوق ز بس چشم براه تو نشستم
 تار مژه‌ام مدّ نگاهی شد و برخاست
 هر دانه‌ی اشکی که براه تو فشانده
 از فیض وفا ، مهر گیاهی شد و برخاست
 دل چون به تمنای تو آسوده نشیند
 کوه از غم عشقت پر کاهی شد و برخاست
 شبهای جدایی ، به هوا داری چشمم
 هر مدّ نگه ابر سیاهی شد و برخاست
 زین عاشق دیوانه دلت داشت غباری
 از سینه‌ی صحرای تو آهی شد و برخاست
 خون تو ، حزین ! تا بره عشق نخواهد
 هر لاله ز خاک تو ، گواهی شد و برخاست

شب‌نم

از کدامین چمن این سرو خرامان برخاست
 کز پیش، عمر ابد برزده دامان برخاست
 فتنه‌ی روز جزا در قدم جلوه‌ی اوست
 با قیامت، قد او دست و گریبان برخاست
 حرفی از لعل لب او به کنایت گفتم
 خضر، لب تشنه ز سرچشمه‌ی حیوان برخاست
 چون برد شمع، سر خود به سلامت بیرون؟
 صبح، از بزم تو، با زخم نمایان برخاست
 چه قدر حوصله سازاست دل آب شده
 شب‌نم از کوی تو، بادیده‌ی گریان برخاست
 ای خرد! عمر تو کم، در غم دنیا بنشین!
 ای جنون! وقت تو خوش! بوی بهاران برخاست
 به صریر قلم عقده گشای تو جزین
 شوری از حلقه‌ی مرغان خوش‌الحان برخاست

کعبه‌ی سرگشته

عهد پیرانه سری ، عشق جوان افتاده است
 جوش ایام بهارم ، به خزان افتاده است
 در فضایی که زند موج طلب حیرت ما
 کعبه سرگشته تراز ریک روان افتاده است
 از سرکوی تو نبود سر بیرون شدنم
 بسکه بر رویهم اینجادل و جان افتاده است
 نگه شوخ تو در خاروخس هستی ما
 گرمتر از نفس سوختگان افتاده است
 عشق می گویم ، و چون شمع لبم می سوزد
 رازپنهان من امشب بزبان افتاده است
 مد احسان رسا قامت یاراست حزین !
 همه جا سایه‌ی آن سروروان افتاده است

خلوت

در کوی تو ، نقش قدمم حالتی نیست
 برخاستنم نیست زجا ، طاقتم نیست
 ازغیرت شوق است که چون رنگ پریده
 خودنامه و خودنامه برم ، عادتم نیست
 هم دل شنود پرده سراییدن دل را
 میگویم و خود می شنوم صحبتی نیست
 جایی که شود بستر راحت دم شمشیر
 میدان به تبیدن ندهم فرصتم نیست
 صد پیرهن صبر ، قبا گشت و ز ناموس
 دستی به گریبان نزدم حسرتی نیست
 از انجمن کثرت خود نیست گریزی
 گاهی مگر از خویش روم ، خلوتی نیست
 از شورشکر خنده ی آن خونِ وفانوش
 کردم لب زخمی نمکین ، عشرتم نیست
 صعب است حزین ! گر نکشم سر به گریبان
 از هر دو جهان زاویه ی عزلتم نیست

عذرما

از آن سرم به هوای تو مایل افتاده است
 که آرزوی تو چون شعله در دل افتاده است
 چو نور در بصر و روح در دلی و هنوز
 میان ما و تو ، صد پرده حایل افتاده است
 شهید کوی محبت شوم که هر گامی
 هزار خضر ، در او نیم بسمل افتاده است
 کسی که سجده به بیت الحرام عشق نکرد
 ز قدر کعبه‌ی دیدار غافل افتاده است
 زیاد زلف تو صد آرزو به دل گره است
 کرا به عشق ، چنین کار مشکل افتاده است
 حزین ! امید شفاعت ز کس به حشر مدار
 که عذر ما همه در گردن دل افتاده است

شب فراق

فروغ آن گل رخسار بی نقابم سوخت
گیاه تشنه جگر بودم آفتابم سوخت
چو برق، مدّ حیات است شاهراه فنا
سبك عنانی این عمر پر شتابم سوخت
نه دست بردل من می نهی نه پای به چشم
بیا که رشك عنان غیرت رکابم سوخت
شب فراق تو، از بسکه شعله در جان رفت
چو شمع، گریه‌ی آتش عنان، در آبم سوخت
چه آتشی است حزین! اینکه در جگر داری
فسانه‌ی تو شنیدم، بدیده خواهم سوخت

انتظار

نگاه گوشه‌ی آن چشم می‌گسارم سوخت
ز نارسائی ساقی دل فکارم سوخت
هنوز بلبل و پروانه در عدم بودند
که عشق روی تو گل کرد و خار خارم سوخت
چو شمع یاد تو می‌ریخت آتش از چشمم
شب فراق تو مژگان اشکبارم سوخت
به جام غنچه‌ی نشکفته زهر خندی ریز
که ساقی لب لعل تو در خم‌ارم سوخت
هزین ! به تربت ما یار سایه‌ی افکند
چو تخم سوخته در خاک ، انتظارم سوخت

افسانه‌ی گرم

آمد آن شمع شبی بر سر و سامانم سوخت
جستم از جای چنان گرم که دامنم سوخت
غنچه‌یی غارت ایام به گلشن نگذاشت
غم تنهائی مرغ‌ان گلستانم سوخت
مدتی شد که ز دشت آبله پایی نگذشت
جگر از تشنگی خار بیابانم سوخت
منکه در صومعه سر حلقه‌ی دیندارانم
نگه کافر آن مغیبه ایمانم سوخت
نفس سوخته، در سینه نگهدار حزین!
این چه افسانه‌ی گرمی ست که مژگانم سوخت

در ره عشق

شمعسان با تو شبیم رفت و تمنا مانده‌ست
 همه تن صرف نظر گشت و تماشا مانده‌ست
 در ره عشق ، هنوزم سرسودا باقی‌ست
 دستم از گشته تپی ، آبله‌ی پا مانده‌ست
 بامیدی که فتد بردل برقی رحمی
 خرمن ما ، گره خاطر صحرا مانده‌ست
 صبح محشر شد و افسانه‌ی زلفش باقی‌ست
 شب درین قصه به سر رفت و سخن‌ها مانده‌ست
 دامن حسن ملامتکش آرایش نیست
 یوسف آزاده ، و تهمت به زلیخا مانده‌ست
 دل بی طاقتی از عشق به جا مانده حزین !
 خاطر نازکی از باده به مینا مانده‌ست

تاك

از کوی تو ، تا کلبه‌ی ما فاصله‌یی نیست
 محتاج به رنج قدم و راحله‌یی نیست
 بشتاب اگر می‌روی ای لخت دل از جای
 امروز به از اشك روان قافله‌یی نیست
 ماییم که از چرخ نذالیم و گرنه
 ابن جام به اندازه‌ی هر حوصله‌یی نیست
 از دوده‌ی ارباب کرم ، فیض رسانی
 — جز تاك — در این کهنه‌سراسله‌یی نیست
 قدر گهر و سنك به میزان تمیز است
 گر خار شد ستم ، ز عزیزان گله‌یی نیست
 خود گوش کن امروز، حزین! آنچه‌سرایی
 جز فهم سخن سنج ، سخن‌را صله‌یی نیست

جستجو

مرا زباده‌ی عشق تورنك و بو كافی ست
 همینقدر که نمی هست در سبو كافی ست
 چه باك ساقی ! اگر دور می به ما نرسد
 ز جرعه‌ی تو لبم مست آرزو كافی ست
 هوای سنبل و ریحان بس است بلبل را
 مرا شمیمی از آن جعد مشکبو كافی ست
 درین نیم که رسد تن به وصل یا نرسد
 همینکه عمر شود صرف جستجو كافی ست
 برنك شمع ، به سر نیست فکر سامانم
 که آه در جگر و گریه در گلو كافی ست
 سبق ، چو آینه ، حیرانیم نمی خواهد
 همینقدر که شوم با تو روبرو كافی ست
 برای جلوه‌ی یارانت شیشه خانه‌ی دل
 ز گرده‌ستی ، اگر یافت رفت و رو كافی ست
 اگر جواب نیاید غمین مباش حزین !
 بطور عشق ترا ذوق هایهو كافی ست

گریهی مستانه

حق را بطلب مسجد و میخانه کدام ست
 از باده بگو شیشه و پیمانہ کدام ست
 محراب دل آن جلوہی آغوش فریب ست
 نشناختم کعبه و بتخانه کدام ست
 بند از مژہ برداشت ، خیال رخ ساقی
 ای ابر ! بین گریهی مستانه کدام ست
 سرتاسر این دشت پراز جلوہی لیلی ست
 اما نتوان گفت : کہ جانانہ کدام ست
 با هر سر خاری کشتی هست ندانم
 کاشوب فزای دل دیوانہ کدام ست
 در بزم حریفان همگی واقف رازند
 از یار ندانیم کہ بیگانه کدام ست
 چون شمع ، حزین ! از مژہات دود برآید
 بنمایم اگر گرمی افسانہ کدام ست

پند شکوفه

به باغ راه خزان و بهار نتوان بست
به روی بخت در روزگار نتوان بست
کنار کشت ، چه خوش می سرود دهقانی:
که سیل حادثه را ، رهگذار نتوان بست
مگر کسی دهن شیشه وا کند ورنه
دهان شکوهی ما ، در خمار نتوان بست
شکوفه رفت و قلندروش این کنایت گفت:
که برك تا نقشانند ، بار نتوان بست
دی ست نوبت ما بی بضاعتان ، ساقی
که عقد دختر رز در بهار نتوان بست
نمی توان به شب آتش نهفته داشت حزین!
نپان به زلف ، دل داغدار نتوان بست

حلقه‌ی شوریدگان

تا شمع من زدیده‌ی شب زنده‌دار، رفت
 دود از سرم بر آمد و اشک از کنار، رفت
 در پیچ و تاب حلقه‌ی آن زلف خم به خم
 کاری که کرد دست و دل من ز کار، رفت
 آشفته است حلقه‌ی شوریدگان مگر
 حرفی از آن دو سلسه‌ی تابدار رفت
 آتش ز ناله‌ام به خس آشیان فتاد
 خاری که بود از چمنم یادگار، رفت
 ای ساده دل وفای حریفان نظاره کن
 گل‌ناکشیده ساغر خود را، بهار، رفت
 يك ره، نظر به خاك نشینان نمی‌کنی
 عمرم چو نقش پا، به ره انتظار رفت
 زین جان بی‌نفس چه نواخیزدت حزین!
 از ساز نغمه‌یی نتر اود، چو تار، رفت

صحراى قیامت

ای وقف شهیدان تو صحرای قیامت
 آوازه‌یی از کوی تو غوغای قیامت
 بر تربت من جلوه کن از ناز که خواهم
 سرمست نهم رو به تماشای قیامت
 از جلوه قیامت به جهان افکن و مگذار
 در خاک برد خاک تمنای قیامت
 از میکده‌ی چشم تو هر کس که خوردمی
 هشیار نگردد به تقاضای قیامت
 چون چشم تو، مستانه سراز خواب بر آرد
 بیخود شده‌ی عشق تو، فردای قیامت
 دزکار حزین کن نگهی گرم، که فردا
 بیهوش بود بادیه پیمای قیامت

نگه عجز

دل گواه است که در پرده دلارایی هست
هستی قطره گواه است که دریایی هست
گر غرورت نکشد کلفت همصحبتی ام
نگه عجز مرا ، عرض تمنایی هست
نبود لایق حسن اینهمه بی پروایی
داد دل گر نتوان داد مدارایی هست
حسن بی پرده ز غمازی عشق است حزین!
شور مجنون همه جا گفته که لیلایی هست

خواب پریشان

بی زخم دل جهان ، لب خندان نداشته‌ست
 بی داغ ، خوان عشق ، نمکدان نداشته‌ست
 مانند نخل بادیه هرگز نهال من
 بر دوش بار منت احسان نداشته‌ست
 شادم ز تخم سوخته‌ی دل که چون سپند
 چشمی براه ابر بهاران نداشته‌ست
 روشن بود ز صبح ، که چون مهر ، داغ عشق
 تاج سر کسی ست که سامان نداشته‌ست
 بیند چه چیز از آخرت ؟ آشفته روزگار
 تعبیر نیک ، خواب پریشان نداشته‌ست
 جز دل که هست قلمز این اشک موج خیز
 یک قطره در دل اینهمه توفان نداشته‌ست
 دل را غمی ز پیرش روز حساب نیست
 هرگز خراج ، کشور ویران نداشته‌ست
 از سر چو شمع سایه‌ی داغ تو کم مباد !
 این چتر زرنگار سلیمان نداشته‌ست
 افسانه کرده‌است شبم را بکو تهی
 زلف سیه دل تو که پایان نداشته‌ست
 باید کنون به خار هلاکت بسر برد
 پایی که غیر الفت دامان نداشته‌ست
 از کلفت زمانه پریشان نیم‌حزین !
 یوسف شکایت از غم زندان نداشته‌ست

قافله‌ی رفته

بی‌کس ترازین عاشق دلخسته کسی نیست
 عمریست که بیمارم و عیسی نفسی نیست
 شور افکن مرغان اسیر است خروشم
 دلگیر تر از سینه‌ی چاکم قفسی نیست
 تا چند توان داد ، نفس بپرده بر باد
 چون نی ، همه فریادم و فریاد رسی نیست
 گوشی به خروش من و دل‌دار که فرداست
 زین قافله‌ی رفته صدای جرسی نیست
 همراه رقیبان ، مگذر از سر خاکم
 ما را ز وفای تو ، جزین ، ملتهمی نیست
 در محفل این مرده دلان شمع مزارم
 می‌سوزم و ازسوزمن ، آگاه ، کسی نیست
 پوشیده حزین! ازشب ما ، صبح رخ خویش
 دل با که نفس راست کند همنفسی نیست

نام و نشان

عشق اگر یار شود سود و زیان اینهمه نیست
 سر جانانه سلامت ، غم جان اینهمه نیست
 بی محبت به جوی خرمن ما نستانند
 حاصل علم و عمل درد جهان اینهمه نیست
 ای که مستغرق اندیشه‌ی بحری و سراب
 یگدم از خویش برا، کون و مکان اینهمه نیست
 چه شد از توبه اگر دامن خشکی دارم
 پیش ابر کرم پیرمغان اینهمه نیست
 بیک جرع‌ی می جام و سنگین می بخشم
 پیش بی پا و سران نام و نشان اینهمه نیست
 حسرت از دیده‌ی حیرت زده‌ی خود دارم
 چشم آینه برویت نگران اینهمه نیست
 ساقیا ! پا به رکاب است چمن ، باده بیار !
 تکیه بر عهد جهان گذران اینهمه نیست
 آفرین بر قلم فیض رسان تو حزین !
 رک ابری به چمن ژاله فشان اینهمه نیست

بال پرواز

هر چه بستیم و گشودیم عبث
 هر چه گفتیم و شنیدیم عبث
 راه مقصود به جای نرسید
 پای پر آبله سودیم عبث
 غفلت از حادثه‌ی دهر بلاست
 در ره^۹ سیل غنودیم عبث
 عرصه‌ی هر دو جهان تنگ فضا است
 بال پرواز گشودیم عبث
 عالمی چهره به ما گشته حزین!
 عبث آینه زدودیم عبث

یاد

یادوصلی که دل از هجر خبر دار نبود
 در میان این تن ویران شده دیوار نبود
 حسن در پیرهن عشق تجلی می کرد
 پرده‌ی دیده، حجاب رخ دلدار نبود
 شمع ما پیرهنی جز پر پروانه نداشت
 کار بر سوختگان، اینهمه دشوار نبود
 دیده‌ی احول ادراک نمی‌دید دویی
 در میان من و یار اسم من و یار نبود
 لیلی پرده نشین، اینهمه دیوار نداشت
 یوسف مصر سرا سر رو بازار نبود
 شب که می‌زدرقم، این تازه غزل، خامه حزین!
 مستیمی بود رکش را که خبردار نبود

آب آینه

دل بی جهت شکایتی از روزگار کرد
هر کار کرد یار فراموشکار کرد
از وعده‌ی وصال ، غم از دل نمی‌رود
نتوان به بوی باده علاج خمار کرد
گل گل شکفت داغ تو ، از دامن دلم
این دشت برق تاخته آخر بهار کرد
هر گز خدنگ چرخ ز صیدی خطا نشد
این حلقه‌ی کمان چقدرها شکار کرد
میسکرد کاش چاره‌ی بیتابی مرا
مشاطه‌یی که زلف ترا تابدار کرد
از دل نمی‌رود به وصال ابد برون
خونی که در دلم ستم روزگار کرد
با بیقراری دل عاشق چه‌ها کند
حسنی که آب آینه را موج دار کرد
یاد تو بسکه می‌گذرد گرم از دلم
چون برك لاله سینه‌ی من دغدار کرد
در دیده بسکه برق نگاه تو گرم بود
اشك مرا ، به دامن مژگان ، شرار کرد
موج تبسم خوش آن غنچه لب حزین !
داغ دل مرا ، گل صبح بهار کرد

آواز پای عمر

دیوار خلق سایه چون نقش پا ندارد
 در دهر پست همت ، افتاده جاندار
 یکتاست در رسایی قامت قیامت من
 شوخ است مصرع سرو ، اما ادا ندارد
 دوش از برم چورفتی ، آگه نگشتم آری :
 عمری و رفتن عمر ، آواز پا ندارد
 کار سپند دل را انداختم به آتش
 جز عشق مشکل ما ، مشکل گشا ندارد
 تمثال زشت و زیبا ، يك جامه می شناسد
 نقش کنشت و کعبه جز يك خدا ندارد
 تا صبح سینه از ما — در پیرهن — نهفتی
 خاطر نمی گشاید ؛ محفل صفا ندارد
 پایان نمی پذیرد شور حزین سرمست
 حسن ابتدا ندارد — عشق انتها ندارد

علم آه

فقرم کجا ز جلوہی دنیا زبون شود
موج سراب ، دام ره خضر چون شود
سودای زلف یار به دیوانگی کشید
فکری که در دماغ بماند جنون شود
خاکم به باد رفت و زیادم نمی‌روی
عشق آن خیال نیست که از دل برون شود
در سینه‌ی شکسته دلان تو آه نیست
چون بشکند سپاه ، علمها نگون شود
هر برک از بهار دگر گیرد آب و رنگ
از خون دیده ، چهره مرا لاله گون شود
عمری که هست مایه‌ی آزادگی حزین !
حیف است صرف محنت دنیای دون شود

رنك گل

دل بیگانه ، مشرب بنا نگاه آشنا دارد
همان گرمی که باهم در میان برق و گیا دارد
حباب از خویشتن چون بگذرد دریا کند خود را
شکستن کشتیم را غرقه‌ی بحر بقا دارد
ندارم فرصت آن کز سبوی در قدح ریزم
بهار از رنك گل ، پنداری آتش زیر پا دارد
نبینی ظلمت ، اردامان سعی از دست نگذاری
شراب از گرم رفتاری ، چراغی زیر پا دارد
شوی گریك نفس غافل، بیابانمرک خواهی شد
محالست اینکه یگدم کاروان عمر و ا دارد
حزین! از حلقه‌ی آزادگان، چون سربرون آرم
زمین کلبه‌ام ، از نقش پهلپو ، بوریا دارد .

گریزان

مرغ اسیری که زخم خار ندارد
 هیچ نشانی ز عشق یار ندارد
 بحر چه داند که ابر قطره کجاریخت
 دل خبر از چشم اشکبار ندارد
 بسکه گریزان ز آشنایی خلقم
 عکس، در آینه‌ام گذار ندارد
 دل عبث افتاده در هوای تبیدن
 قلمز عشق است این، کنار ندارد
 فتنه‌ی دوران نمی‌رسد به نگاهت
 چشم تو کاری به روزگار ندارد
 جمع نسازی دل از ترحم دوران
 دوستی دشمن اعتبار ندارد
 در شکن برق آشیان نگذاری
 باغ جهان؛ نخل پایدار ندارد
 کینه‌ی دشمن کجا حزین و دل‌من
 سینه‌ی آینه‌ام غبار ندارد

ذوق تماشا

شب که در خلوت اندیشه تمنای تو بود
گل داغ دل من ، انجمن آرای تو بود
جلوه در آینه‌ام پر تو رخسار تو داشت
سینه آتشکده‌ی حسن دلارای تو بود
کفرودین رابه کسی فتنه‌ی چشمت نگذاشت
در سواد حرم و بتکده غوغای تو بود
مژه بر هم نزد آینه‌سان در همه عمر
بسکه در دیده‌ی من ذوق تماشای تو بود
باده در ساغر دل نر گس مخمور تو ریخت
مستی ما همه از جام مصفا‌ی تو بود
دل شیدا شده‌ام داغ توالای تو داشت
سر سودازده‌ام خاک کف پای تو بود
گل باغ نظرم ، غنچه‌ی سیراب تو شد
سر و بستان دلم قنات رعنا‌ی تو بود
گوهر عاشق سر گشته و معشوق یکیست
در حقیقت من و ما ، موجه‌ی دریای تو بود
نشأه‌ها داشت حزین ! سجده‌ی مستانه‌ی تو
درد می‌خانه مگر خاک مصلا‌ی تو بود

آتش استغنا

خوشا شمعی که سر تا پا بسوزد
 بسازد با غم و تنها بسوزد
 مرا پرورده عشق خانمانسوز
 شرار من دل خارا بسوزد
 جنون بر آتشم زد، طرف دامن
 ز داغ لاله ام صحرایا بسوزد
 منم موسی دلم طور تجلی
 رقاب سینه ام سینا بسوزد
 دم گرمی که من دارم عجب نیست
 که در پیمانها صهبا بسوزد
 دم گرمی نهان در سینه دارم
 که گر آهی زنم دنیا بسوزد
 امید این بودکان مه عاشقان را
 ز گرمیهای مهر افزا بسوزد
 ندانستم که آتشپاره‌ی من
 سنبدم را ز استغنا بسوزد
 حزین! آبی حریف آتشم نیست
 در آغوش دلم دریا بسوزد

پَرِیشان‌گرد

دل هر قطره‌یی دریای اسرار تومی باشد
حباب بی سر و پا هم، هوادار تو می باشد
کجا پروای آه دلخراش بلبلان داری؟
گل‌خونین جگر هم خاطر افکار تومی باشد
باین خاری، کجادر خلوت آغوش، ره یابم
که بوی گل پریشان‌گرد گلزار تومی باشد
دم‌شمشیر نازت یارب از ما رو نگرداند!
حیات جان به آب تیغ خونخوار تومی باشد
هزین! از ناله‌ات این رمز فهمیدم، می‌پوش از من
وفا بیگانه‌ی یسار دلازار تو می باشد

شکر جور تو...

اشکم از دیده به دنبال کسی می آید
 ناله بر لب پی فریاد رسی می آید
 آتشم گر زده‌ی شمع صفت خندانم
 شکر جور تو کنم تا نفسی می آید
 خستگی مانع بیداد ستمکاران نیست
 فتنه‌زبان نرگس بیمار بسی می آید
 محمل ناز که درسینه‌ی ماصحرائیست؟
 کز دل چاک ، صدای جرسی می آید
 تهمت آلوده شود دامنش از غیرت عشق
 هر کجا حسن بدام هوسی می آید
 تازه کردی روش حافظ شیراز حزین!
 « که زانفاس خوشش بوی کسی می آید »

در هفت صدف..

زهر غم هجر تو ، به جان کارگر افتاد
 امید وصال تو به عمر دگر افتاد
 ای آنکه کنی آتش دل تند به دامن
 خوش باش ! که در خرمن جانم شر افتاد
 عشق تو زند راه خراباتی و زاهد
 این شعله چه شوخ است که در خشک و تر افتاد
 در هفت صدف گوهر غلطانی اگر هست
 اشکیست که از دامن مژگان تر افتاد
 تا با که رخ از باده بر افروخته بودی
 کاتش بدل عاشق خونین جگر افتاد
 آمد به میان قصه‌یی از سلسله مویی
 در حلقه‌ی سودازدگان شور و شر افتاد
 این آن غزل نغمه سرایان عراق است
 کز کلك حزین تو چورنگین کهر افتاد

دولت غم

مرا آزادگی شیرازهی آمال می پوشد
گلستان زیر بال مرغ فارغبال می باشد
کند دریوزه تا کامل نگر دیده ست ماه نو
علاج تنگدستان جام مالامال می باشد
کتاب هفت ملت، مانده بر طاق فراموشی
مراسمی پاره‌ی دل، بسکه نیکو فال می باشد
سکندر کو که بیند دولت غم دستگاهان را
سر زانو، مرا آیینهی اقبال می باشد
نسیمی کرده گو یا آشیان بلبلی ویران
بهار آشفته سامان، گل پریشان حال می باشد
خزین! آیینه را حرف شکایت نیست در خاطر
زبان جرأت حیرت نصیبان لال می باشد

سایه پرور عمر

دیشب که چشم مست تو خاطر نواز بود
 تا صبح بر رخم در میخانه باز بود
 تا دلخراش بلبل من ، ذوق ناله داشت
 گلبن به سرفرازی و ، گلشن به ناز بود
 بینش نگر که آینه مجرم گرفته است
 رویی که از نگاه منش احتراز بود
 طرفی نبسته ایم از آن آتشین عذار
 و سوختن تلافی سوز و گداز بود
 يك موی در هلاك حزین ، کوتاهی نکرد
 زلفی که سایه پرور عمر دراز بود

آینه‌ی حیرت

همت ما مدد پیر و جوان خواهد بود
 خاک ما خاک مراد دو جهان خواهد بود
 گرد عصیان اگر از چهره‌ی جان افشانی
 آستین کرم‌ت را چه زیان خواهد بود
 عکس ، بیرون نرود ز آینه‌ی حیرت ما
 دیده تاهست برویت نگران خواهد بود
 لب لعلت بدل تنک چه خونها که نکرد
 غنچه تاهست ز خونابه کشان خواهد بود
 نشود یک نفس ، از یاد تو ، خاموش حزین
 همه دم نام خوش‌ت ورد زبان خواهد بود

پاس وفا

با چرخ سفلہ ، همت ما درنبرد بود
گر روزگار پشت نمی داد مرد بود
يك كس به غیر داغ به ما گرم بر نخورد
تا بود همدمی به نفسهای سرد بود
چون زعفران ، خزان من آمد بهار من
اکسیر شادمانی ما ، رنگ زرد بود
از باد سرد مهریت افسرد در فراق
داغ دلم ، که انجمن افروز درد بود
ما آزموده ایم حزین ! کار روزگار
پاس وفا ، تفاوت نا مرد و مرد بود .

شکر خند

با خاطر افسرده دلان چند توان بود
 بامرده بیک گور ، چسان بندتوان بود
 نه گریه‌ی ابری ، نه شکر خند صبوحی
 امروز ندانم به چه خرسند توان بود
 عقل است گرانسنگ و جنون است سبکسیر
 کو طاقت و صبری که خردمند توان بود
 ساقی ندهی گر به کفم جام نشاطی
 دلخوش کن عاشق به غمی چند توان بود
 چون زهر گلو گیر بود گریه‌ی تلخم
 شیرین کن این می به شکر خند توان بود
 دل بسته به پورد گران باش ، حزین ! چند
 یعقوب صفت ، در غم فرزند توان بود ؟

محرومی وصال

امشب که دل در آتش آن کلعذار بود
هر موی بر تنم رک ابر بهار بود
غافل نمود چهره و دیدار رو نداد
چشمی که داشتم ، برم انتظار بود
محرومی وصال ، همین در فراق نیست
تا یار بود دیده حیرت دچار بود
آن شاخ گل ز حال که پرسد در این چمن
چون من هزار عاشق بی اعتبار بود
امروز ، طبع ، در پی فکر بلند نیست
شهباز ما ، همیشه همایون شکار بود
ای گریه کرد غم نقشاندی چه فایده
بسیار خاطر م به تو امیدوار بود
نبود به غیر سینه‌ی خونین دلان حزین !
دشتی که لاله اش جگر داغدار بود .

نفس صبح قیامت

کار رسوایی ما ، حیف بیایان نرسید
 نارسا طالع چاکی که بدامان نرسید
 دیده دیربست که در راه غبار در تست
 نکبت مصر، سفر کرد و به کنعان نرسید
 من گرفتم به قفس تن ز نم ازدوری گل
 چون نثالم که فغانم به گلستان نرسید؟
 دل بر آن شبیم لب تشنه مرا می سوزد
 که به سر چشمه ی خورشید درخشان نرسید
 تا به پای علم دار ، نیاوردش عشق
 سر شوریده ی منصور بسامان نرسید
 شمع بالین من خسته شد آنگاه رخس
 کز ضعیفی، نگهم تا سرمه زگان نرسید
 چشم دارم که رسد گریه ی مستانه بداد
 که به سر منزل ما سیل بهاران نرسید
 نگه عجز عجب قوت تقریری داشت
 این ستم شد که بر آن چشم سخندان نرسید
 نفس صبح قیامت علم افراشت حزین!
 شب افسانه ما خوش که بیایان نرسید!

نشان وفا

خالی دمی ز درد تو این ناتوان نبود
 بی ناله‌های زار نی استخوان نبود
 زلف تو داشت جانب کوتاه دستیم
 هرگز ز نارسائی خویشم زیان نبود
 خود را چرا ز میکده بیرون برد کسی
 تقصیر بیخودی است؛ که در کف عنان نبود
 آخر حجاب حسن به یگانگی کشید
 یاد آن زمان که ما و تویی در میان نبود
 کاش آن گل شکفته، در آغوش خار و خس
 می‌زد پیاله، لیک به ما سرگران نبود
 احوال نا توانیم از چشم خود شنید
 کار زبان نبود اگر ترجمان نبود
 در زیر بال خود گذراندم بهارودی
 کاری مرا به خار و خس آشیان نبود
 عمری حزین! نشانه‌ی آن غمزه بوده‌ی
 یاد زمانه‌ی که وفا بی نشان نبود

از یاد رفته

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
 در دام مانده باشد صیاد رفته باشد
 آه از دمی که تنها ، باداغ او چولاله
 در خون نشسته باشم چون باد رفته باشد
 امشب صدای تیشه از بیستون نیامد
 شاید به خواب شیرین فرهاد رفته باشد (۱)
 خورش به تیغ حسرت یارب حلال بادا
 صیدی که از کمندت آزاد رفته باشد
 از آه درد ناکی سازم خبر دلت را
 وقتی که کوه صبرم بر باد رفته باشد
 رحم است بر اسیری کز گرد دام زلفت
 با صد امید واری نا شاد رفته باشد
 شادم که از رقیبان دامنکشان گذشتی
 گومشت خاک ما هم بر باد رفته باشد
 پرشور از حزین است امروز کوه و صحرا
 مجنون گذشته باشد ، فرهاد رفته باشد

تہمت آلودہی عشق

عشق سرکش، به فغان زین دل ناشاد آمد
این سپند نیست کزو شعله به فریاد آمد
تہمت آلودہی عشقیم کہ بستانزادیم
پرو بالی نگشودیم کہ صیاد آمد
خواستم عقد طرب بامی گلگون بندم
با دلم الفت دیرینہی غم یاد آمد
طفل خامیم و ستمکاری ایام بہ ما
ادب آموز تر از سیلی استاد آمد
غم بود قسمت دامہای فراغت طلبان
ہر کہ شد بندہی عشقت زغم آزاد آمد
در کہ پیرمغان، خالک مراد است حزین !
ہر کہ غمگین بدر میکہد شد، شاد آمد

خجل از انتظار ...

شبی که سرو تو شمع مزار من گردد
چو گرد باد بگردت غبار من گردد
به رهگذار تو ، چندان رخ امید نهم
که وعده‌ات خجل از انتظار من گردد
به جیب پیرهن از رشك، گل بیغشانی
اگر دلت خبر از خار خار من گردد
شکوه عشق نگر کز ره فساد گیم
اجل کناره کند گر دچار من گردد
خدا کند که از آن تیغ آبدار حزین!
شکفته روئی زخم بهار من گردد

هستی نا پایدار

در این دو هفته که با گل مدار می گذرد
 پیاله گیر که ابر بهار می گذرد
 از آن شبی که بزلف تو کردشانه کشی
 هنوز باد صبا مشکبار می گذرد
 به حیرت از روش چشم می پرست توام
 که دور مستی او در خمار می گذرد.
 باین خوشم که شب هجر، تیره روزان را
 بیاد صبح بنا گوش یار می گذرد.
 خجسته باد صباحی که می گساران را
 بروی ساقی مشکین عذار می گذرد!
 حیات خواهی دلمرده بین که روز و شبش
 به فکر هستی نا پایدار می گذرد!
 ز دور چرخ چه اندیشم از فلک چه کشم
 مرا بگردش ساغر مدار می گذرد
 چرا دراز نباشد شب فراق حزین!
 سخن ز سلسله ی زلف یار می گذرد

بخت سبز

نبود عجب که دیده به دیدار می‌رسد
 فیض چمن به رخنه‌ی دیوار می‌رسد
 گردد قبول عذر گریبان پاره‌ام
 دستم اگر بدامن دل‌دار می‌رسد
 عییم مکن که حوصله سوزست مستیم
 پیمانه‌ی نگاه تو، سرشار می‌رسد
 آزادگی گزین که ازین دشت پرفریب
 گرمی رسد بجای، سبکبار می‌رسد
 دلتنگی از فغان من، ای غنچه لب چرا
 يك ناله هم به مرغ گرفتار می‌رسد
 دارد امید وار مرا بخت سبز خویش
 آخر به وصل آینه زنگار می‌رسد
 هرگز ندیده‌ست ز دشمن، کسی حزین!
 آنها که بر من، از ستم یار می‌رسد

کاروان نقش پا

چه شد یارب که ابر نو بهاران بر نمی خیزد
 رك موجی ز جام میگساران بر نمی خیزد
 ز چشم سرمه آلودش ، سیه شد روزگار ما
 کدامین فتنه زین دنباله داران بر نمی خیزد
 تغافل پیشه‌ی من نگذرد مستانه از راهی
 که آهی از دل امید واران بر نمی خیزد
 زهر کنج خرابات و غان بر خاست جمشیدی
 کسی از حلقه‌ی پرهیز گاران بر نمی خیزد
 نباشد نوحه گر ، مرك من مردانه همت را
 صدایی از شکست بردباران بر نمی خیزد
 نمی گردد بلند از کاروان نقش پا ، گردی
 غبار از رهگذار خاکساران بر نمی خیزد
 حزین ، تر شد دماغ خشك ز اهداز نوای تو
 چنین مستانه بویی از بهاران بر نمی خیزد

سیل سفر کرده

کاش خضری به من بادیه پیمایا برسد
 که سراغ حرم تا در ترسا برسد
 ناله تا کی شکند در جگر خویش سپند
 آتشی کو که به فریاد دل ما برسد
 از تو نویدنیم، تا، تپش دل باقی ست
 عاقبت سیل سفر کرده به دریا برسد
 تلخ کام لب شیرین شکر خا بگشا
 که به دردم، دم جانبخش مسیحا برسد
 دل و دین را چکنم عرضه به جولانگه تو
 مشکل این جنس فرومایه به یغما برسد
 دوستان در صف هنگامه ای مرگم جمعند
 کاش آن دشمن جان هم به تماشا برسد!
 دیده مجرورم زخونا بهی دل نیست حزین!
 باده از خم به دل آسایی مینا برسد

بوی پیرهن

قاصدی کو که پیامی بر دلدار برد
 سوی گلشن خبر مرغ گرفتار برد
 عکس خواهش ز بس از مردم دنیا دیدم
 جوهر آینه‌ام ، حسرت زنگار برد
 یوسفی کو که به گلبنانک خریداری خویش
 سینه چاکم چو گل از خانه به بازار برد
 قوتی داد به فرهادو به مجنون ضعیفی
 هر که را عشق ز راهی به سردار برد
 بهر مشاطگی چهره‌ی گل باده صبا
 بویی از پیر همت جانب گلزار برد
 بسکه چون نقش قدم ، محوسر پای توام
 رشک بر حیرت من ، صورت دیوای برد
 کار دل رفت ز دست از غم ایام حزین !
 جلوه‌ی عشوه گری کو که دل از کار برد؟

می توحید

در دیده‌ی ما غیر رخ یار نگنجد
 در آینه جز پرتو دیدار نگنجد
 او گرم عتاب است و مرا غم که مبادا
 در حوصله‌ام اینهمه آزار نگنجد
 زان بیخود و مستیم که هر گزمی توحید
 در جام دل مردم هشیار نگنجد
 ما چون خم می، رند خرابات نشینیم
 در مجلس ما زاهد دیندار نگنجد
 هر جا که حدیث سر زلف تو بر آید
 دیگر سخن از سبجه و زنیار نگنجد
 زاهد! تو و فردوس که سرمست محبت
 جز در صف رندان گنہکار نگنجد
 از طرز سخنساز نگاه تو شنیدم
 آن راز که در پرده‌ی اظهار نگنجد
 فریاد که غمهای تو ز اندازه برون ست
 ترسم همه در سینه به یکبار نگنجد
 سرمست، حزین از می منصورِ عشق ست
 شوریده سرش، جز به سردار نگنجد

جرس

به خاموشی صغیر آشنایی می توانم زد
چونی از داغهای خود نوایی می توانم زد
اگر دستم بود کوتاه ، اما همتی دارم
که بر نقد دو عالم پشت پایی می توانم زد
نیارم چون جرس برداشت از دوش کسی باری
همین گمکرده راهان را ، صلایی می توانم زد
عبث خون جگر ضایع مکن ای چشم بی پروا!
ازین می ساغر مرد آزمایی می توانم زد
نیم بیگانه زان گل خارخاری در جگر دارم
چو بلبل ناله ی درد آشنایی می توانم زد
چنان عاجز نیم کز حال من غافل شود نازت
بخون خویش منم دست و پای می توانم زد

شور بلبل

بنفشه چون ز بنا گوش یار برخیزد
 خروش بلبل و بوی بهار برخیزد
 چه دولتی ست که در پای خم چو بنشینم
 به جلوه ساقی مشکین عذار برخیزد
 به این کرشمه که از خاک کشتگان گذری
 هزار ناله ز سنک مزار برخیزد
 زریزش مژه - کز فیض عشق سیرابست -
 هزار رنگ گلم از کنار برخیزد
 درین چمن سر کلک تو سبز باد حزین !
 که شور بلبل ازین شاخسار برخیزد

خانه خدا

معشوق اگر میل وفا داشته باشد
عاشق چه غم از جور و جفا داشته باشد
بر خاست ز چشمش پی خونریزنگاهی
تا در نظر آن شوخ، کرا داشته باشد
کو تیغ، که ماسقف فلک را بشکافیم
تا چند مرا از تو جدا داشته باشد
ما هم نفس آینه‌ی زانوی خویشیم
یک سینه ندیدیم صفا داشته باشد
کاش آن رخ افروخته گاهی به ترحم
شمعی به مزار شهدا داشته باشد
با مهر تو شب‌نم صفت از خویش بریدیم
خود را چه کند، آنکه ترا داشته باشد؟
در بتکده‌ی دل صنمی هست حزین را
تا کعبه کرا خانه خدا داشته باشد

آغوش آینه

سحاب خامه‌ی من جز در خوشاب ندارد
سفینه‌ی غزلم ، موج‌هی سراب ندارد
ز بیقراری هجران ، رسد نوید وصالم
در امید بود دیده‌یی که خواب ندارد
گشوده‌ست براه نگه ، چو آینه ، آغوش
گشاده رویی حسن تو ، آفتاب ندارد
عنان کشیده‌تر افغان کن ای جنون زده بلبلی!
کدام گل به چمن پای در رکاب ندارد؟
همینقدر ز تو باید که دیده‌یی به کف آری
کدام روزنه راهی به آفتاب ندارد ؟
بلند نشاء حزین ! از کدام رطل گرانی؟
سیاه مستی کلک ترا شراب ندارد

جام نگاه

می‌آدا رو کسی زان قبله‌ی ابرو بگرداند
 که کافر میشود از کعبه‌هر کس رو بگرداند
 بر غم عاشقان تا کی کند با بلهوس گرمی
 الهی خوی او را عشق آتشخو بگرداند
 درین وادی به حسرت مردم و چشم از صبا دارم
 که گردم را، به گرد کعبه‌ی آن کو بگرداند
 سبوی غنچه را بر طاق نسیان می‌نهد بلبل
 اگر جام نگاه آن نر گس جادو بگرداند
 منم عاشق به‌غیری جلوه ضایع می‌کنی تا کی؟
 عنان ناز را ، کاش آن قد دلجو بگرداند!
 محبت روشناس شهر عشقم کردومی خواهد
 دل رسوا مرا در کوچه‌ی ابرو بگرداند
 حزین! افسرده‌یی، آهنگ گلزار محبت کن!
 مزاج شعله را آب و هوای او بگرداند.

دشت آتشین

در کشوری که مهر و وفا می فروختند
خوبان متاع جور و جفا می فروختند
من زان ولایتم که بیک جو نمی خرند
شاهنشهی اگر به گدا می فروختند
ننک آمدش و گرنه ، مکرر ، به التماس
دولت به رند بی سرو پا می فروختند
خاری کشان کوی خرابات از غرور
چین جبین ، به بال هما می فروختند
گل می دمید یکسر ، ازین دشت آتشین
خاری اگر به آبله پا می فروختند
دون همتان سفله شعار جهان حزین !
ما را چه می شدی که به ما فروختند .

سایه‌ی زلف

دل‌م که شاهد امید در کنار ندید
جبین صبح شب تار انتظار ندید
شمرده زد نفس خویش هر که در عالم
چو صبح، آینه‌ی خاطرش غبار ندید
در آفتاب قیامت بسر چگونه برد
کسی که سایه‌ی آن سرو پایدار ندید
دل‌م که بوی گلش، برده‌اغ بود گران
چه فتنه‌ها که در آن زلف تابدار ندید!
حزین! به بلبل آواره آشیان رحم ست
که در خزان ز چمن رفت و نو بهار ندید

آیینہ خاطران

اهل نظر از آن در یکتا چه دیده‌اند ؟
 با دیده‌ی حباب ، ز دریا چه دیده‌اند ؟
 حسن بتان به سادہ دلہا نمی‌رسد
 آیینہ خاطران ز تماشا چه دیده‌اند ؟
 از خون دیدہ پرورش تـاک می‌کنند
 رندان میگسار ز صہبا چه دیده‌اند ؟
 شد چشم ما ز نعمت عمر دور و زہ سیر
 از روزگار ، خضر و مسیحا چه دیده‌اند ؟
 چون می‌توان ز ترک طلب کام دل گرفت
 دون ہمتان ز عرض تمنا چه دیده‌اند ؟
 شیدا دلان ندانم از آن بی‌نشان حزین !
 پنهان کدام شیوہ و پیدا چه دیده‌اند ؟

گهر آبدار

رخ تو ، رونق ابر بهار می شکند
 کرشمه‌ی تو دل روزگار می شکند
 غرور گریه‌ی دریا مدار مستی ما
 پیاله بر سر ابر بهار می شکند
 هلاک غمزه‌ی آن ترک می پرست شوم
 که دشنه در جگر روزگار می شکند
 به بزم وصل تو پیمانه را به سنک زنم
 که رنگ آل تو، پشت خمار می شکند
 حزین! شکستی اگر آیدت، شگفت مدار!
 که آسمان، گهر آبدار می شکند

محراب طاعت

ساقی بگو چکیده‌ی دل در سبو کنند
تا صاف مشربان بخرابات رو کنند
دفع خمار نرگس خوبان نمیشود
خون مرا ، چو باده اگر در سبو کنند
در کارگاه عشق حریفان سینه چاک
از تار ماهتاب ، کتان را رفو کنند
رو از هوس بتاب که مردان راه حق
محراب طاعت از دل بی آرزو کنند
سازند مشکبو دهن زخم‌ها حزین !
حسرتکشانشان اگر گل داغ تو بو کنند

رگ ابر

پای بستند و ره سعی نشانم دادند
 دست و بازو بشکستند و کمانم دادند
 جان سختم حذر از دوزخ جاوید نداشت
 خانه در کوچهی آسوده دلانم دادند
 بر رخ خرقه کیشان هم در رحمت بازست
 بار در انجمن با ده کشانم دادند
 اجر صبری که به حرمان گلستان کردم
 چمن آرایشی آن سرور و انم دادند
 همت از ابر نمی گشت طلبکار حزین !
 رگ ابر قلم ژاله فشانم دادند

جذبه‌ی لیلی

به قامت شاخ گل را، از چمیدن باز می‌دارد
 به شوخی جاده را از آرمیدن باز می‌دارد
 رهایی کی توان از پنجه‌ی گیرای صیادی
 که تیغش خون مارا، از چکیدن باز می‌دارد
 گران افتاده از بس پله‌ی تمکین خرامش را
 دل بی طاقتم را، از تپیدن باز می‌دارد
 زهرسو، بسکه رنگ جلوه ریزد جذبه‌ی لیلی
 دل وحشی صفت را، از رمیدن باز می‌دارد
 به یکبار از دو عالم قطع دندان طمع کردن
 لب افسوسیان را از گزیدن باز می‌دارد
 حزین! از غیرت عشقیم محو یوسفستانی
 که حیرت، تیغ را، از کف بریدن باز می‌دارد

لاله‌ی غریب

کام طمع ز لذت دنیا نگاهدار
 امروز پیاس دولت فردا نگاهدار
 ایجاد فیض، نور دل زنده می‌کند
 این شمع را به دامن شبها نگاهدار
 هر عقده‌یی به عهده‌ی تدبیر ناخنی ست
 خساری برای آبله‌ی پا نگاهدار
 خواهی چوداغ لاله، بهار تو گل کند
 دامن دل بر نیک سویدا نگاهدار
 هر گوشه جوش جلوه‌ی یار است، دیده را
 آینه وار، محو تماشا نگاهدار
 یکسر چو شمع، جسم تو خواهی که جان شود
 در زیر تیغ حادثه، پا را نگاهدار
 تا وجه بیقراری ما روشن شود
 آینه پیش آن رخ زیبا نگاهدار
 داغ وفا مباد ز دل پا کشد حزین!
 این لاله‌ی غریب به صحرا نگاهدار

برك سبز

ای صبا نکتہ‌یی از لعل لب یار بیار
 گهری تحفه ز گنجینه‌ی اسرار بیار
 در جبینش اثر صدقی اگر هست بگو
 مژده‌ی پرتوی از عالم انوار بیار
 دامن ، آلوده به بوی گل فردوس مکن
 هرچه می‌آوری از خاک ره یار بیار
 به هواداری از آن سیب زنخدان بویی
 گر توانی به مشام من بیمار بیار
 ای که از سیر چمن بال‌فشان می‌گذری
 برک سبزی سوی مرغان گرفتار بیار
 گل باغم ، نکنی گربگریبان - باری
 بوی جانبخشی از آن رخنه‌ی دیوار بیار
 چندبر دوش توان خر قه‌ی ناموس کشید
 مست از صومعه‌ام تا سر بازار بیار
 دم حافظ برد از دل غم‌دیرینه حزین !
 ای صبا ! . نکته‌ی از خاک دریار بیار

چشم گران خواب

عشق آشنا شد شمع من ، طبع هوا خواش نگر
 دارد سری با سوختن ، اشکش بین ، آهش نگر
 زلف کدامین مه جبین ، دارد گرفتارش چنین
 بی تابى شامش بین ، اشك سحر گاهش نگر
 ای از محبت بی خبر ، تا کی کنی خون در جگر
 دردش بکش ، داغش بین ، غمهای جانکاهش نگر
 سر و صنوبر قامتان دارد ز اشك آب روان
 با دیده ی انجم فشان ، رخساره ی ماهش نگر
 از پیچ و تاب هر رگی ، دارد حزین ! یار آگهی
 چشم گران خوابش بین ، مژگان آگاهش نگر .

کوچه‌ی انتظار

یا از سر روزگار برخیز
یا از غم ننگ و عار برخیز
در پرده‌ی خواب غفلتی چند
ای دیده‌ی اعتبار برخیز
ای تن ! دل ما گرفته از تو
زین آینه، چون غبار برخیز
گردون سرکار زار دارد
تا کار نگشته زار برخیز
دوران سرفتنه باز کرده‌ست
ای گردش چشم یار برخیز
انداخته سایه بر سرت یار
ای عاشق بیقرار برخیز
ساقی گفت ابر نو بهار است
ای رحمت کردگار برخیز
پیمانه ات آب خضر دارد
مردیم در این خمار برخیز
جانانه ره وفا نداند
از کوچه‌ی انتظار برخیز
افتاده حزین ! نیم بسمل
ای غمزه‌ی جانشکار برخیز

انگشت زینهار

ز تر کنازی آن نازنین سوار هنوز
 مرا غبار بلند است از مزار هنوز
 عجب که صبح قیامت ز خواب برخیزی
 چنین که بسته ترا چشم اعتبار هنوز
 از آن شبی که به زلف تو کردشانه کشی
 نمی رود دل و دستم به هیچ کار هنوز
 اگر چه خط زطراوت فکنده حسن ترا
 کرشمه می چکد از چشم فتنه بار هنوز
 اگر چه حسن تو از خط شده است پرده نشین
 چه نقشها که بر آرد بروی کار هنوز
 گذشته از دل گرم که یاد عارض او
 که خون فشان بود آن آتشین عذار هنوز
 ز قبیغ بازی چشمی، مرا از خاک، حزین !
 چو سبزه می دمد انگشت زینهار هنوز

بهار بی گل

دلها ز جلوه خون شد و یاری ندید کس
عالم بگرد رفت و سوار ی ندید کس
سر گشتگان ، چو موج ، بسی دست و پا زدند
زین بحر بی کرانه ، کناری ندید کس
رخساره نا نموده دل از عشق سوختی
آتش زدی به شهر و شراری ندید کس
سرو و سمن ز ساغر شوق تو سر خوش اند
در دور نر کس تو خماری ندید کس
افسرده بود بسکه بساط چمن حزین !
ایام گل گذشت و بهاری ندید کس

برق تیشه

قیامت شد بپا از جلوه‌ی نوخیز شمشادش
 تماشا در بهشت افتاد از حسن خدا دادش
 برآرد ناز شیرین شعله‌ها از خرمن خسرو
 چو گیرد بیستون را زیر برق تیشه فرهادش
 دمد بوی بهار عشق ، افسون گرفتاری
 قفس در زیر پر دارند مرغان چمنزادش
 دل شوریده‌ی من می‌خروشد با شباهندگان
 نمی‌داند گرانخواب فراموشی ست صیادش
 نه تاب ناله دارم ، نه تمنای وفا — اما
 چو سازد دل که عاشق شکوه افتاده ست بیدارش
 حزین ! افکندی از کف خامه‌ی شیرین نوا، اما
 چو بانگ تیشه ، در کوه و کمر پیچید فریادش

شاخه و نسیم

دارم زداغ دل ، چمنی در کنار خویش
 در زیر بال می گذرانم بهار خویش
 برق از زمین سوخته‌ی ما چه می برد ؟
 چون نخل آه ، فارغم از برك و بار خویش
 هرگز نیامد آیت نوری بروی کار
 گردانده‌ام بسی ورق روزگار خویش
 گر نیست در بغل شب هجر مرا سحر
 صبح جهانم از نفس بی غبار خویش
 با آنکه می مکم جگر از تشنگی ، چو شمع
 ابر بهارم از مژده‌ی اشکبار خویش
 آوازه ، بار منت احسان نمی کشد
 می دزدم از نسیم صبا شاخسار خویش
 از یار ، نیم ناز فگاهی ندیده‌ام
 شرمنده‌ام ز خاطر امیدوار خویش
 در بر گریزدی ، سخنم تازه و تر ست
 چون خامه خرم زخم جویبار خویش
 اشکت روان ورنك پرافشان بود حزین !
 بفرست نامه‌یی به فراموشکار خویش

ساغر آینه

کرده ام خاک در میکده را بستر خویش
 می گذارم چو سبو دست بزیر سرخویش
 دست ، فارغ نشد از چاک گریبان ما را
 آستینی نکشیدیم به چشم تر خویش
 در غمت صبر وثباتم همه آشوب شده ست
 بجز تو فانزده ام ، باخته ام لنگر خویش
 دم شمشیر ، رک خواب فراغت شودش
 هر که در دامن تسلیم گذارد سر خویش
 غنچه آماده ی تاراج خزان آمده ست
 هرزه ، خاطر نکنی جمع بهمشت زرخویش
 سرکشان را فکند تیغ مکافات از پای
 شعله را زود نشاند به خاکستر خویش
 چهره بی پرده نمودی همه شیدا گشتند
 فارغم ساختنی از طعن ملا متگر خویش
 بیخود از نشأهی دیدار خودی می دانم
 مست من ! آینه را ساخته یی ساغر خویش
 هر طرف می نگریم تیغ جفایی ست بلند
 شیوه ی داد برون داده یی از کشور خویش
 بلبل و گل هم دم همنفسا نند حزین !
 بینوا من ! که جدا مانده ام از دلبر خویش

مست ناز

یکدم به مزد دیده‌ی شب زنده دارخویش
می خواستم چواشك، ترا در کنار خویش
ر نگین نگشت خون نگاهت ز تیغ ما
آخر شکسته ر نگي ما، کردگار خویش
دارم امید منزلتی از دلت هنوز
برسنگ می زنم گهر اعتبار خویش
ای مست ناز! طعن اسیری به ما مزین!
از خویش غافل می که نگشتی شکار خویش
ما غسل توبه را به خم باده می کنیم
از بسکه تشنه ایم به خون خمار خویش
ما و بهار، عا لم افسرده را، حزین!
داریم زنده، از نفس مشکبیا ر خویش

غم عشق

گر نشد جان و دلم از رخ زیبای تو خوش
می‌کنم خاطر خود را به تمنای تو خوش
و عده امروز، به فردای قیامت دادی
روزگاری دل‌ما، در غم فردای تو خوش
دل تنگم که تمنای پیامی دارد
چه شود، گر شود از لعل شکر خای تو خوش
ای سر زلف دلاویز، شکستت مرصاد!
سر شورید • دلانست به سودای تو خوش
به چه تدبیر کنی خاطر خود شاد خزین!
غم عشقی نکند گر دل شیدای تو خوش.

شیشه‌ی شکسته

دارم زیرزش مژه جیب و کنار خوش
باشد چمن به سایه‌ی ابر بهار خوش
چون شیشه‌ی شکسته در افسرده انجمن
می‌آیدم ز گریه‌ی بی اختیار خوش
هر جا معا شران تو باشند اهل دل
مستی خوش است وزهد خوش است و خمار خوش
از دیده‌ام ، قدم مکش ای نازنین نهال !
سرو سہی بود به لب جویدار خوش
در گیر و دار ناخوش و خوش نیستم حزین !
با شد دلم به خواسته‌ی کردگار خوش

آهوی رمیده

آمد شبی به خوابم ، آن ماه پر نیان پوش
 چون صبح ، پیرهن چاک ، چون شمع ، طره بردوش
 گیسوی مشکفا مش ، پیوند بنا رک جان
 شمشاد خوش خرامش ، باشور حشر همدوش
 افغان شب نشینان افسانه سنج نامش
 پیما نهی صبوچی از خون عاشقان نوش
 گفتم : فدای نامت ! جان به لب رسیده !
 ای آهوی رمیده ! غارتگر دل و هوش
 خواهم به یاری بخت ، افتد رهم به کویت
 تاوقت باز گشتن ، دل را کنم فراموش
 پر وای دل نداری خونشد زبقراری
 دستی نمی گذاری برسینه های پرجوش
 گفتا : حزین ! ندانی آئین جا نشانی
 ده کوی بی نشانی بنشین و هرزه مخروش !

شمع

ای نثار ره تیغ تو سر افشانی شمع
 داغ سودای تو آرایش پیشانی شمع
 تما سحر، در حرم وصل تو، پابر جا بود
 کس درین بزم ندیدم بگرا نجانی شمع
 عرق شرم، فروریزدش از پیشانی
 خجل از روی تو شد چهره‌ی نورانی شمع
 سودی از سوختن خرمن پروانه نکرد
 لب گزیدن بود آثار پشیمانی شمع
 پرده پوشی نتوان کرد به رسوائی ما
 که لباسی نشود جامه‌ی عریانی شمع
 غم وشادی همه یک کاسه کند آتش عشق
 گریه تا کی نتوان دید به خندانی شمع
 خوش به آرام، از این مرحله در شبگیر ست
 سفر از خود نتوان کرد به آسانی شمع
 فکر آنست که در پای توریزد جان را
 می توان یافتن از سر بگریبانی شمع
 ما و دلدار زیك شعله کبابیم حزین!
 سوخت پروانه‌ی ما را غم پنهانی شمع

صدای شهپر جبریل

نگردد غرق توفان کشتی بی لنگر عاشق
 بود دریا، نمک پرورده‌ی چشم ترعاشق
 بگوش جان صدای شهپر جبریل می آید
 دمی کز شوق جانان می تپد دل در بر عاشق
 پریشان طره گر دامن زنی بی تاب دل را
 رود برباد، پیش از سوختن، خاکستر عاشق
 چه استغاست یا رب نشأی مهر و محبت را
 چو ماه نو، ز خود سرشار گردد ساغر عاشق
 حزین! افسرده نتوان کرد آه آتشینت را
 نخیزد شمعسان، جز شعله از بوم و برعاشق

صبح قیامت

تا شد سر غم گرم ، به توفان من از اشك
 شد حلقه‌ی گرداب ، گریبان من از اشك
 آتش چو علم زد ، دگر از آب چه خیزد
 ساکن نشود سینه‌ی سوزان من از اشك
 تا رفته گرامی گهر من ز کنارم
 چون دامن دریا شده دامن من از اشك
 خونابه‌ی چشمم دهد از درد گواهی
 رسوای جهان شد غم پنهان من از اشك
 از بسکه فرو ریخت ز مژگان من انجم
 شد صبح قیامت ، شب هجران من از اشك
 گفتم : مگر از گریه برم کینه زیاده
 نشست غبار دل جانان من از اشك
 ویرانه حزین ! در قدم سیل چسان ست ؟
 افتاده چنان کلبه‌ی ویران من از اشك

اشك

جاری چو به یاد رخ جانان شوم اشك
گلیو شتر از صحن گلستان شوم اشك
بیقدر شود رشته ، چو خالی ز گهر شد
کو عشق که آویزه‌ی مژگان شوم اشك
از جلو‌ی مستانه‌ی آن سرو قبا پوش
چالا کمتر از سیل بهاران شوم اشك
مستانه رك ابرتری از مژه برخاست
تا صف شکن زهد فروشان شوم اشك
از حسرت نظاره‌ی آن ناوك مژگان
در سینه گره گردد و پیکان شوم اشك
ویرانه‌ی عالم شده محتاج به سیلی
بگذار حزین آفت دوران شوم اشك

جای گل

بر سرزدیم ، لاله‌ی داغی به جای گل
داریم گریه‌یی که بود خونبهای گل
ما و سرودناله‌ی درد آشنای خویش
تا کی رسد به خاطر دیر آشنای گل
الفت به ساده لوحی ما خنده می‌زند
تا تکیه کرده‌ایم به عهد و وفای گل
ته جرعه‌ی شراب صبوحی کشیده ست
از جام عنجه‌ی تو لب دلگشای گل
شرح حدیث ناز و نیاز من ست و تو
بلبل ترانه‌یی که سراید برای گل
دوران به کام ما ست که مرغان مست را
خوش دولتی ست سایه‌ی بال‌های گل
چون ابر نوبهار ، تاراج دی حزین !
گریم به هایه‌ای که خالی ست جای من

فسانه‌ی بلبل

خط تو ، لوح صفحه طراز کتاب گل
 خال تو نقطه‌ی ورق انتخاب گل
 بفکن عنان جلو‌ه‌ی گلگون ناز را
 تا موج سبز می‌گذرد از رکاب گل
 هر کس شکسته ست به جامی خمار خویش
 بلبل فتاده مست ز جام شراب گل
 در حیرتم نسوخت چرا از حجاب عشق
 تا سوخت برق ناله‌ی بلبل نقاب گل
 جوش بهار شیشه‌ی طاق‌ت به سنک زد
 شستم غبار توبه‌ی دل را به آب گل
 با حسن شرمگین چه کند چشم شوخ عشق
 آتش به بلبلان زده برق حجاب گل «۱»
 هر بوته‌ی زتاب ، شود بوته‌ی گداز
 آید اگر فسانه‌ی بلبل به خواب گل
 شهر است محو ناله‌ی مستانه‌ات حزین !
 خلقی خراب بلبل و بلبل خراب گل

شرم ناشکیبایی

شدم ز توبه‌ی بی صرفه در بهار خجل
 مباد از رخ پیمانه میگسار خجل !
 نکردمش گبرو باده از گرانجانی
 شدم ز خرقه‌ی پشمینه در خمار خجل
 دل فسرده مرا کرده ز آب دیده‌ی خویش
 چو تخم سوخته از ابر نو بهار ، خجل
 نه دست عقده گشایی ، نه ذوق تسلیمی
 چو من مباد کس از جبر و اختیار خجل !
 گلوی تشنه‌ی من موج خیز کوثر شد
 چرا نباشم از آن تیغ آبدار خجل
 خدایرا ، لب پیمانه بر لبم دارید !
 گران خمارم و از دست رعشه دار خجل
 چه شکرها که ندارم ز بی سرانجامی
 چو دیگران نیم از روی روزگار خجل
 بزیر تیغ تو از شرم ناشکیبایی
 چو شمع ، می گزم انگشت زینهار خجل
 نه دل به جاو نه دین ، تا کنم نثار ، حزین !
 نشسته‌ام به سر راه انتظار خجل

ذوق گریه

با یاد نر گست چو می ناب می زدم
 پیمانه را به گوشه‌ی محراب می زدم
 شبها ، خیال روی تو ، چون بردیم زهوش
 از هایهای گریه ، به رخ آب می زدم
 آن بلبلم که از اثر رنگ و بوی عشق
 در خشکسال ، نغمه‌ی شاداب می زدم
 بر سر چو شمع ، در غم آن عشق دل فروز
 از داغ آتشین ، گل سیراب می زدم
 کو ذوق گریه‌یی که زهر تارموی خویش
 توفان دشمنه ، در دل سیلاب می زدم
 آن خوش تر غم که زلخت جگر حزین !
 بر تار ناله ، ناخن مضراب می زدم .

شکوه

چون شاخ گل از باد سحر ، بارفشاندم
 در دامن مطرب ، سرود ستار فشاندم
 بنیاد هوس ریخت ز پا کوفتن دل
 بر هر دو جهان دست به یکبار فشاندم
 فیض کرم ابر سیه کاسه چه باشد ؟
 مژگان تر خویش به گلزار فشاندم
 جبریل بدین مرک نمرده ست که جان را
 پروانه صفت در قدم یار فشاندم
 از حوصله ی دل ، قدری بیشتر آمد
 خونابه ی اشکی که بناچار فشاندم
 شرمنده ی کس نیستم از کلک چونیشان
 یکسان گهر خود به گل و خار فشاندم
 از شکوه غرض ، مرحمت یار حزین نیست
 کردی ست که از خاطر افکار فشاندم

پیمانه

راه از همه سو برخبر خویش گرفتیم
در سنك ، فروغ شرر خویش گرفتیم
تا خیره ز نورش نظر مهر نگرده
در گرد یتیمی گهر خویش گرفتیم
هرگز نگرفته ست رك ابر ز دریا
این بهره که از چشم تر خویش گرفتیم
کالای کمال ست ، که معیوب نظر هاست
عبرت به جهان ، از هنر خویش گرفتیم
ساغر نستانیم حزین ! از کف ساقی
پیمانه ز خون جگر خویش گرفتیم

مشق جنون

ماشکوه از آن زلف پریشان، چه نویسیم ؟
 این قصه دراز است، به یاران چه نویسیم ؟
 حیرت زده ی نامه ی سردرگم خویشیم
 شد نام فراموش، به پایان چه نویسیم ؟
 صد نامه نوشتیم و نخواندیم جوابی
 ای عهد فراموش! ز پیمان چه نویسیم ؟
 خواهیم به نامت نظر غیر نیفتد
 از رشک ندانیم به عنوان چه نویسیم ؟
 ما مشق جنون کرده ی این دامن دشتیم ،
 از ابجد طفلانه ی یونان چه نویسیم ؟
 سامان سخن کو دل ویران حزین را
 بغداد خرابست ، به سلطان چه نویسیم ؟

کام دل ما

غافل دمی از جذبه‌ی صیاد نگردیم
 هر چند قفس بشکند آزاد نگردیم
 تا رخت به دریا نکشد قافله‌ی ما
 خاموش — چوسیلاب — زفریاد نگردیم
 سر را ننماییم دریغ از ره دشمن
 گر شمع شویم ، از گذر باد ، نگردیم
 کام دل ما بسته‌ی کام دل یار است
 آزرده دل از ناوڪ بیداد نگردیم
 داریم هزین ! از همه سو جانب دشمن
 هر گز به شکست دگری شاد نگردیم.

سیر چشمی

غم دنیا ندارم در پی عقبی نمی مانم
به شغل دشمنان از دوست ، هر گزوا نمی مانم
ز امشب مگذران ، گرمی کنی فکری بروزم
من آتش به جان ، چون شمع ، تا فردا نمی مانم
گسستن نیست در پی کاروان بیقراران را ،
چو موج ، از خود به هر جانب روم تنها نمی مانم
باین ضعیفی که نتوانم به سعی از خویشتن رفتن ،
چرا در خاطر آن یار بی پروا ، نمی مانم ؟
گرامی گوهرم ، گردد یتیمی آرزو دارد
حزین ! از سیر چشمی در دل دریا نمی مانم

گرد باد

به مستی مرده‌ام ، ساقی ! مهل مخمور در در خاکم
 چو خم ، بسیار زیر طارم انگور در خاکم
 اجل مستورا گرسازد مرا ، از دیده‌ی مردم
 ولی چون گنج قارون ، همچنان مشهور در خاکم
 هزاران باغ و بوستان دانه‌ی من در گره دارد
 دوروزی هم چه خواهد شد ، اگر مستور در خاکم
 شکستن نیست در خاطر طلسم پیکر ما را
 اگر عالم شود ویرانه ، من معمور در خاکم
 سیه بختم ولی ، چشم از غبارم میشود روشن
 نهان چون در سواد سر مه ، بینی نور در خاکم
 وفا کردی که شمع تربت پروانه ات گشتی
 نمی‌گردم اگر گردسرت ، معذور ! در خاکم
 نماید گرد باد وادی وحشت غبارم را
 دمی آسوده نگذارد ، سرپر شور در خاکم
 نمی‌گردد حزین ! از شیون دل تربتم خالی
 که باشد ناله‌ی بی چون کاسه‌ی فغفور در خاکم

راز دار

بیا که ما همه تن، چشم انتظار توایم
چو نقش پا، بره شوق؛ خاکسار توایم
اساس صبر ز جور تو پایدار تر است
اگر چه سر برود بر سر قرار توایم
ببوسه‌یی لب ما، موج خیز کوثر کن
که شعله در جگر از لعل آبدار توایم
نثار خاک رخت شد سرو پشیمانیم
در این معامله، از بسکه شرمسار توایم
به کف پیاله نگیریم اگر فرشته دهد
دماغ ما نکشد می، که در خمار توایم
چه می‌کشی به فسون از حزین مست سخن
چرا خموش نباشیم، راز دار توایم.

شمع مزار

تا دامن وصل یار داریم
از هر دو جهان کنار داریم
ساقی قدحی، می صبو حی
کز باده‌ی شب، خمار داریم
شورید گیی که در سر ماست
زان طره‌ی تابدار، داریم
در راه تو بی وفا نشستیم
عمری ست که انتظار داریم
در خلوت خاک، از تف دل
شمعی به سر مزار داریم
جان گشته حزین! اسیر غربت
ما آینه در غبار داریم

شرمسار

برق آهی، ز جگر، در شب تاری نزدیم
روز درماندگی دل، دریاری نزدیم
خرقه‌ی زهد نشستیم به آب ته خم
آتش با ده، به ناموس خماری نزدیم
بلبل خوش نفس گاشن عشقیم افسوس
نغمه‌یی در شکن طره‌ی یاری نزدیم
شرمساریم زمستان محبت که چرا
ساغری از نگه باده گساری نزدیم
گره از کار کسی باز نکردیم افسوس
نیش خاری به دل آبله زاری نزدیم
مدتی رفت که ما، از لب خاموش، حزین !
نمکی بر جگر سینه فکری نزدیم .

سر و سامان

میشود دل چو گل ، از عیش ، پریشان چه کنم ؟
 غنچه‌سان ، گر نکشم سربه گریبان ، چه کنم ؟
 داده جمعیت دل‌های اسیران بر باد
 نکنم شکوه از آن زلف پریشان چه کنم ؟
 دل ، به آن چشم فسون ساز — که چشمش مرصاد ! —
 من گرفتم ندهم ، با صف مژگان چه کنم ؟
 طعنه بر بیدل و دینان مزین ای زاهد شهر !
 دل و دین می‌برد آن نرگس فتان چه کنم ؟
 سر و سامان بود ارزانی ناقص خردان
 منکه دیوانه‌ی عشقم ، سر و سامان چه کنم ؟
 چند گویی که : به دل مهر بتان پنهان دار !
 بوی یوسف رسد از مصر به کنعان ، چه کنم ؟
 من نه آنم که بدنبال دل از جا بروم
 می‌کشد سوی خود آن سرو خرامان چه کنم ؟
 می‌زنم خویش ، به آن شعله‌ی بی‌باک حزین !
 بیش ازین نیست مرا طاقت هجران چه کنم ؟

امید اسیری

زمستیهای صهبای ازل ، خمخانهی خویشم
 چو چشم خوش نگاهان ، سرخوش از پیمانهی خویشم
 تجلی کرده در جانم جمال شعله رخساری
 ز ایمانم چه پرسى ؟ - گبر آتشفشانى خویشم
 بیک عکس است چشم آینهی تصویر را دایم
 همین محو تماشای رخ جانانهی خویشم
 بامید اسیری رفته‌ام از خود بیابانم ———
 به ذوق آشناییهای او ، بیگانهی خویشم
 برون از من نباشد جلوه گاهی حق و باطل را
 خرابات دلم ، هم کعبه هم بتخانهی خویشم
 فسونی از نفس هر دم به گوشم می‌زند هستی
 گران بالین خواب غفلت ، از افسانهی خویشم
 شکستم قدر خود را ، در جهان ، از خود عنانیها
 من سرگشته ، آب آسیای دانهی خویشم
 حزین ! از گوشه‌ی دل پا برون نهاده‌ام هرگز
 اگر کنجم اگر دیوانه در ویرانهی خویشم

وامان تمنا

شمعسان شام غمت منت فردا نکشیم
از سر کوی تو گر سربرود پا نکشیم
شعله ناچار بود آتش افروخته را
نتوانیم که آه از دل شیدا نکشیم
گر درخلد، به روی نگهم باز کنند
بی رخت، گردن مژگان به تماشا نکشیم
گر چه دانیم که وصلت به تمنا ندهند
همچنان دست ز دامان تمنا نکشیم
ساقی! از شرب یهودانه‌ی سالوس چه فیض؟
خون حسرت به از آن باده که رسوا نکشیم
زنده از فیض سمومره عشقیم حزین
منتی از دم جان بخش مسیحا نکشیم

برك گل

معنی کناره گیرد اگر از میان روم
 خالی شود جهان ، چو برون از جهان روم
 بسیار دیده گردش ایام نخل‌ما
 همراه گل نیامده‌ام ، تا خزان روم
 در کاروان شوق ، کسی بی‌دلیل نیست
 دنبال بوی گل سحر از بوستان روم
 پیش ره مرا نتواند کسی گرفت
 خون دلم ، که از مژه‌ی خون‌فشان روم
 آمد شد بهار بسی دیده‌ام حزین !
 من برک گل‌نیم که به باد خزان روم

گر سینه چشم نگاه

بیاد جلوئی شوخی سبک ز جار فتم
 چو بوی گل همه جا همدم صبار فتم
 میانه‌ی من و آن تیر غمزه عهدی بود
 باین نشانه که از خاطر وفا رفتم
 گدا سرشت وصالم گر سینه چشم نگاه
 ز کوی او همه جا، روی برقفا رفتم
 ز محفل شب زلفش خبر نبود مرا
 به رهنمونی دل‌های مبتلا رفتم
 روا مدار که بیگانگی به پیش آید
 که من ز خود به نگه‌های آشنا رفتم
 ز دیر جسم، دلم فیض کعبه یافت حزین
 که آمدم هوس آلود و پارسا رفتم

زبان ننگاه

ای غاشیهی شوق تو بر دوش نگاهم
 صد دجله‌ی خون بی تو، هماغوش نگاهم
 زلفت ز تماشای دو عالم نظرم دوخت
 ای حلقه‌ی فرمان تو در گوش نگاهم !
 محرومتر از من به وصال تو کسی نیست
 از باده‌ی وصل تو ، رود هوش نگاهم
 گرم از نظرم می گذری برق نباشی
 يك لحظه توان بود در آغوش نگاهم
 دل داده پیامی که زبان مجرم آن نیست
 خواهد به تو گفتن لب خاموش نگاهم
 مشاطه‌ی غم شاهد نظاره‌ام آراست
 پروانه‌ی اشکی ست در گوش نگاهم
 مست ست چنان کز می و ساقی خبرش نیست
 از ساغر لعل لب می نوش نگاهم

گریبان دل

خوش آنکه خرقه‌ی ناموس و ننگ پاره کنم
به جان غلامی رند شرا بخواره کنم
زشیشه غیرت خورشید و ماه را ساقی !
به جرعه ریز ، که خون در دل ستاره کنم
چه خوش بود که نشینی و گل بر افشانی
پیاله نوشم و روی ترا نظاره کنم
ز عشق من به عتابی ، بنام انصافت
بدست تست گریبان دل ، چه چاره کنم
به چاره‌ی دل سخت تو عاجزم و رنه
ز ناله رخنه به بنیاد سنگ خاره کنم
گرفتم اینکه بود روز حشر دادرسی
چگونه داغ جفای ترا شماره کنم
حزین ! اگر طلبد قبله‌ی دعا زاهد
به طاق ابروی خوبان شهر اشاره کنم

راه دور

از خاک آستانت تا دیده دور دارم
جان بیقرار دارم دل بسی حضور دارم
افسانه‌ی لب تست رازی که می‌سرایم
پیغامی از زبانت چون نخل طـور دارم
تو مهر دلفروزی ، من ماه جانگدازم
تا در مقابل تو ، در دیده نور دارم
افشانده ساقی عشق ، ته جرعه‌یی به خاکم
دل ، غرق شوق دارم سر ، مست شور دارم
چل سال شد که پایم در خار زار گیتی ست
در دل غبار کلفت زین راه دور دارم
رفتی و در تب و تاب انداختی حزین را
باز آ که در فراق دل ناصبور دارم

آئینه وار

از بس غبار حسرت دیدار داشتم
چشمی بسان رخنه‌ی دیوار داشتم
شاید غرور سبجه‌ام از دل برون‌رود
ساغر بدست، بر سر بازار داشتم
آتش زدند مغبچگانش به می‌کده
يك خرقه وار رسته‌ی زنار داشتم
از حیرت جمال تو، ای برق خانه‌سوز!
آئینه وار پشت به دیوار داشتم
هرگز برون ز چاه، نمی‌آدم حزین!
گر من خبر زنار خریدار داشتم

هماغوش خزان

ز سامان سفر با خود دل رنجیده‌یی دارم
به کف، چیزی که دازم، دامن بر چیده‌یی دارم
نظر پوشیدن از آفاق باشد عین بینایی
اگر انصاف داری، چشم دنیا دیده‌یی دارم
تو از نادیدگی دنبال هر موری تکاپو کن
من از شرمندگی باز نظر پوشیده‌یی دارم
هم آواز هزارم، ناله‌ی شوریده‌ام بشنو
هم آغوش خزانم دفتر بر چیده‌یی دارم
حزین! آمدش من اختیاری چون نفس نبود
به خواب بیخودی پای جهان گردیده‌یی دارم

کعبه‌ی دل

رفتیم و به آن قامت رعنا رسیدیم
ما جلوه پرستان به تماشا رسیدیم
چون موج سراپیم‌درین وادی خونخوار
هر چند تبیدیم به دریا رسیدیم
افسوس! که مادرطلب گمشده‌ی خویش
بسیار دویدیم و به خود وا رسیدیم
از عقل بریدن به تمنای جنون بود
از شهر گذشتیم و به صحرا رسیدیم
اعجاز لبث بود علاج دل بیمار
ما درد نصیبان، به مسیحا رسیدیم
انگور نشد، غوره‌ی ما خار سرشتان
از تـاک بریدیم و به مینا رسیدیم
گشتیم بسی دامن صحرای جنون را
یگره به دل بادیه پیما رسیدیم
بستیم عزین! از حرم و بتکده محمل
اما به در کعبه‌ی دلها رسیدیم

نظر پیر مغان

زاهد! از پای خم باده چسان بر خیزم؟
من نیفتاده ام انسان که توان بر خیزم
صبح محشر که سر از خواب گران بردارم
هم به رخساره‌ی ساقی نگران بر خیزم
دست افتاده کسی نیست که گیرد جز می
اگر آید به کفم رطل گران بر خیزم
مشکل اینست که از کوی تو نتوانم خاست
ورنه آسان، ز سر هر دوجهان بر خیزم
من افتاده خدا را به خرابات برید
تا ز فیض نظر پیر مغان بر خیزم
شدم از دست عزین! دوش که حافظ می گفت:
مژده‌ی وصل تو کو کز سر جان بر خیزم

شرط وصل

در هجر تو تا چند من زار بگیریم
 خونین جگر از حسرت دیدار بگیریم
 تا چند پریشان به هوای سر زلفت
 سود از ده ده کوچه و بازار بگیریم
 با لعل شکر خند در آ، از در یاری
 مگذار بکام دل اغیار بگیریم
 شرط است که گردست دهد دامن وصلت
 لب بندم و در پیش تو بسیار بگیریم
 حکم غم عشق ست که چون ابر بهادران
 در آرزوی آن گل رخسار بگیریم
 در عشق نه ایمان و نه کفرست حزین را
 بگذار که بر سبزه و زناار بگیریم

منزل مقصود

زمین و آسمان بیهوده می پیمود آوازم
شکستم نغمه را در سینه و آسود آوازم
نو آموز نوا سازی نیم چون قمری و بلبل
ز بور عشق می سنجید با داود آوازم
نفس در سینه ام گر نیست، داد از دست دل دارم
که از بیهوده نالیهای خود، فرسود آوازم
حجاب عشق دارد در شمار دور گردانم
و گرنه می رسد تا منزل مقصود آوازم
حزین ! از ناله ام هر چند بوی درد می آید
اسیران قفس را می کند خوشنود آوازم

خلوت عشق

ما چاک بدامن زده‌ی تهمت عشقیم
واعظ! سرخود گیر که ما امت عشقیم
عاری بود از عکس خودی آینده‌ی ما
آتش بدل و جان زده‌ی غیرت عشقیم
بیرون نتوانیم شد از کوی محبت
پروانه‌ی پر سوخته‌ی خلوت عشقیم
نبود خطر از برق فنا حاصل ما را
ما خود دل و دین باخته‌ی همت عشقیم
آسایش دلهاست حزین! زمزمه‌ی ما
ما نغمه طراز چمن‌عشرت عشقم

مستی و نباله دار

نگاهی کن به حال من ، دل به یغما داده‌ی عشقم
 نمی خیزد غبار از من ، ز پا افتاده‌ی عشقم «۱»
 سر از احوال من برق گرانجان بر نمی آرد
 سرا پای دو عالم گشتم و بر جاده‌ی عشقم
 رموز معنی از من پرس افلاطون چه می داند
 نیم از روستای عقل ، شهریزاده‌ی عشقم
 باوج سدره پرواز مرا کی سر فرود آید
 قفس پرورده‌ی تن نیستم آزاده‌ی عشقم
 ورق باشد بدستم از بیاض صبح روشنتر
 که تعلیم سخن داده ست لوح ساده‌ی عشقم
 به چشم یار مانند مستی دنباله دار من
 که خود ساقی و خود پیمانه و خود باده‌ی عشقم

افسانه‌ی عشق

عمارت بر نمی‌تابم ملامتخانه‌ی عشقم
 نمی‌خواهد کسی آبادیم ویرانه‌ی عشقم
 پس از مرگ از زمین مر قدم مردم گیاروید
 مرا هرگز نسازد خاک پنهان، دانه‌ی عشقم
 قدم گرمی کشد اشک از برم سیلاب می‌آید
 خرابی می‌کند تعمیر من، کاشانه‌ی عشقم
 بدایت نیست سیرم را نهایت نیست شوقم را
 می‌رس آغاز و انجام مرا افسانه‌ی عشقم
 گناه من چه باشدوز ثواب من چه می‌آید
 قلم در کش بدونیک مرا، دیوانه‌ی عشقم
 حزین! از نشأه‌ی سر جوش معنی نیستم خالی
 تهی هرگز نمی‌گردم زمی، میخانه‌ی عشقم

پاس هنرمندی فرهاد

طعنه هرگز بدلازاری خاری نردم
 خنده چون گل بموفاداری یاری نردم
 بحر را حوصله ام غرق خجالت دارد
 موج بی طاقت خود را به کناری نردم
 بچه تقصیر فلک خاک به چشم ریزد
 هیچگاه دامن مرگان به غباری نردم
 چون به هم بزمی اغیار توانم تن داد؟
 من که در حادثه هرگز دریاری نردم
 بر سرم فوج خزان از چه سبب می تازد
 خیمه چون لاله بدامان بهاری نردم
 ناوک ناله‌ی من ، خونی امیدی نیست
 تر کش سینه تهی گشت و شکاری نردم
 پاس ناموس هنرمندی فرهاد بود
 در ره عشق ، اگر دست بکاری نردم
 جرس قافله ام هرزه در نیست حزین!
 حرف بی تاب‌ی دل را به دیاری نردم

رخنه‌ی دیوار

طرفی که من ز پهلوی دلدار بستم
 خونابه خورده‌ام لب اظهار بستم
 از بس مرا به مشرب پروانه الفت ست
 آتش به جای لاله به دستار بستم
 خود را برایگان همه جا عرضه می‌کنم
 بر خویش راه گرمی بازار ، بستم
 شاید شبی شمیم گلی ره غلط کند
 چشم طمع به رخنه‌ی دیوار بستم
 آن یار دلنواز در آغوش خاطر ست
 راه نظر به دیده‌ی بیدار بستم
 بی‌می‌لبم بخنده ، چو گل ، وانمی‌شود
 عقد طرب به ساغر سرشار بستم
 شاید ز کفر عقده‌ی دل واشود حزین!
 از دست سبزه‌داده و زنار بستم

مصلحت

چهره ما را بنما تا همه از کار شویم
 آنقدر می به قدح ریز که سرشار شویم
 نشکند باده‌ی گلرنگ خماری که مراست
 ای خوش آنروز که مست از می دیدار شویم
 خبر از وضع جهان، مرده دلی می آرد
 مصلحت نیست درین مرحله هشیار شویم
 ای خوش آنروز که دل در خم زلف تو کنیم
 فارغ از کشمکش سبزه و زنار شویم
 دولت هر دو جهان خواب و خیالست حزین!
 دولت آنست که خاک قدم یار شویم

گل‌بیز

خرقه را در گرو باده‌ی لبریز کنیم
 ما خراباتی ورنه‌یم چه پرهیز کنیم
 گر صبا بگذرد از تربت ما سوختگان
 به هوای رخ زیبای تو گل‌بیز کنیم
 گر رسد بر سر ما خسرو شیرین حرکات
 سر چه باشد که غبار ره شب‌دیز کنیم
 خون ما، ریزد اگر ساقی گل‌چهره به خاک
 نوحه بر خویش به بانك طرب انگیز کنیم
 فتنه می‌بارد از آن نر کس مستانه‌خیزین!
 به که جا در شکن زلف دلاویز کنیم

تہمت زندگی

پریشان خاطر م از ہمنشینان عزلتی دارم
 خموشی صحبت خاصی ست با خود خلوتی دارم
 نہ جانرا وصل دلخواہی نہ دلرا قوت آہی
 من حسرت نصیب از زندگانی تہمتی دارم
 بہ تن دارم تب گرمی بہ لب دارم دم سردی
 مرا بیماری عشق است بر جان منی دارم
 نباشد بہتر از می در کف دریا دلان چیزی
 بہ زاهد جام خود را چون نبخشم؟ ہمتی دارم
 نمی یابم سراغ لیلی رم خورده ی خود را
 بہ یاد وحشتش ، باچشم آہو ، الفتی دارم
 کسی ہرگز نبیند راہ از خود رفتن ما را
 حزین ! از حلقہ ی مجلس ، کمند و حدتی دارم

اندیشه‌ی باطل

دل به آب خضرو عمر جاودان نسپرده‌ایم
 جز به خاک آستانه‌ی نقد جان نسپرده‌ایم
 در حریم آشنایی، جان و دل بیگانه‌اند
 راز پنهان را به این نامجرمان نسپرده‌ایم
 می‌خلد از بیشتر افزون رک غفلت به دل
 نبض آگاهی بدین خواب گران نسپرده‌ایم
 آرزوی جنت از کوی تو ما را ره نزد
 در کف اندیشه‌ی باطل عنان نسپرده‌ایم
 دوری از حدرفت، رحمی بردل زار حزین
 اینقدرها ما به خود تاب و توان نسپرده‌ایم

چراغ دیده

موسی صفت بداغ ظهور تو سوختم
 نزدیکی و ز آتش دور تو سوختم
 برخاست از میان توو من حجاب تن
 این خرقه را به نذر حضور تو سوختم
 وقت ست اگر به جلوه شبم را سحر کنی
 عمری چراغ دیده ، به طور تو سوختم
 ای روزگار عیش و غمت را اثر یکی ست
 چون شمع من به ماتم و سورتو سوختم
 باخا کسار خود همه نازی و سر کشی
 ای شعله خو ! ز طبع غیور تو سوختم
 آبی بر آتش دل سوزان نمی زنی
 ای ساقی بلا ، ز غرور تو سوختم
 از من بگو به آن صنم سر گران حزین !
 خورشید من ! ز آتش دور تو سوختم

در موخ خیز دهر

بالین نهاده‌ام به سر کوی خویشتن
 دارم سری، چو غنچه به زانوی خویشتن
 تنها زدوستان نیم امروز شرمسار
 دارد فلک مرا خجل از روی خویشتن
 دستی ز هم‌رها نبرد زیر بارها
 آورده‌ایم زور به بازوی خویشتن
 در موج خیز دهر ز توفان حادثات
 چینی ندیده‌ایم به ابروی خویشتن
 در یوزه پیش دهر نصیب حباب باد
 چون تیغ تر شود لبم از جوی خویشتن
 نبود نظر به سرمه‌ی مردم سیه‌مرا
 چشم منست و خاک سر کوی خویشتن
 در پنجه‌ی غمی، که فشارد گلو حزین!
 در حیرتم ز کک سخنگوی خویشتن

شهید تو

نیست دل را هوس بت شکنی بهتر ازین
 صنمی را نبود بر همنی بهتر ازین
 جز حدیث لب لعلت بزبانم نگذشت
 چه کنم یاد ندارم سخنی بهتر ازین
 غوطه در خون خود از فرق زند تا به قدم
 به شهید تو نریزد کفنی بهتر ازین
 دل و یاد تو بهم الفت خاصی دارند
 نیست در کوی وفا انجمنی بهتر ازین
 سرو قد سبز خط و لاله رخ و غنچه دهن
 کشور حسن ندارد چمنی بهتر ازین
 به دعای تو مرا دست نیاز است بلند
 چه بر آید ز کف همچو منی بهتر ازین

دل امیدوار

این لاله نیست بر سرمشت غبار من
گل کرده است داغ کسی از من
ای خفتگان خاک! بشارت! که می دمد
صبح قیامت از نفس بی غبار من
روز حساب می رسد ای زلف کج حساب
آشفته تر ازین نکنی روزگار من
شکرت چه گویم ای مژه های دراز دست
نگذاشتی به دست کسی اختیار من
عمرم گذشت و یار نیامد بر حزین!
آه از تپیدن دل امیدوار من!

صبح دمیده

گلگونه‌ی بهار است خوناب دیده‌ی من
 گل در خزان ندارد رنگ پریده‌ی من
 حیرت‌گه نگاهم آینه دار لیلی ست
 مجنون وادی اوست هوش رمیده‌ی من
 عشق تو خرمی داد گلگشت خاطر من را
 سرو چمن طراز ست آه کشیده‌ی من
 تو در جفا حریصی من در وفا تمامم
 زبید به دامن تو خون چکیده‌ی من
 پرواز ناتوانی ، غیر از تبذنی نیست
 دام و قفس نخواهد بال بریده‌ی من
 نومیدی ست پایان ، شام غم حزین را
 از دیده‌ی سفید ست ، صبح دمیده‌ی من

تنها

خارم که نیست گلشن صورت، سرای من
دهرم نمی خرد که ندارد بهای من
آوازه‌ی مرا نکند بخت تیره، پست
در سرمه، چون نگاه، نخواهد صدای من
سیارگان پی‌پی سپر کاروان شوق
ره گم کنند اگر نخرود درای من
رفتم زخود، چو در دلم آمد خیال تو
تنها نشسته‌ی تو و خالیست جای من
از چاره سازی دل خود عاجزم حزین!
کار مرا، به من نگذارد خدای من

بی‌نشانی

ای درد تو یار جانی من
اندوه تو شادمانی من
پیرایه‌ی داغ تست چون شمع
سرمایه‌ی زندگانی من
عنقا که شنیده‌ی زافواه
نامی ست ز بی‌نشانی من
بیماری من حلاوت آمیخت
با تلخی زندگانی من
دشوار زمانه گشت آسان
از همت سخت جانی من
گویند حزین ! به داستانها
از نغمه‌ی باستانه‌ی من

خار خشك

چه خوش است باخیال تو ، نهفته راز کردن
 بزبان بیزبانی ، سر شکوه باز کردن
 سر راه جلوه‌ات را به ضد آرزو گرفتن
 نگه نیازمندی به‌غروور ناز کــــــــــــــردن
 بره سمند نازت ، دل ودین فشانی از ما
 بدیار کفر و ایمان ز تو تر کتاز کردن
 دل‌ودین فدای طورت ، بکدام مذهب‌ست این
 می‌مدعی کشیدن ز من احترام کــــــــــردن
 نبود بهار ودی را بر خارخشك فرقی
 دم عیش را ندانم ز غم امتیاز کردن
 به تبسمی دلم ده که بر غم بخت خواهم
 گله از جفای هجران به تو دلنواز کردن
 به جهان جز این تمنا نبود حزین ما را
 غم او به بر کشیدن در دل فراز کردن

بهار بی برگ

ساقی می عارفانه ات کو
 جان داروی جاودانه ات کو
 گیرم که نیم سزای احسان
 بخشایش بی بهانه ات کو
 شب رابه امید، صبح کردیم
 صبح ست، می شبانه ات کو
 افسرده ی قیل و قال عظم
 نالیدن عاشقانه ات کو
 تا چند زبون چرخ باشم
 ای آتش دل زبانه ات کو
 بی برگها، بهار کرده ست
 ای مرغ قفس ترانه ات کو
 تاراجگر خزان به گل زد
 خار و خس آشیانه ات کو
 تا چند حزین! بدشت گردی
 ای خانه خراب خانه ات کو

چشم بر اهان چمن

در دیده نگاه تو که از جوش فتاده
 مستی ست که در میکده از هوش فتاده
 غارتگر جمعیت دلپاست ببینید
 زلفی که پریشان به برودوش فتاده
 مایوس مکن چشم براهان چمن را
 از شوق تو گل یک چمن آغوش فتاده
 کو صاحب هوشی که کند فهم سروشم
 کار سخنم بالاب خاموش فتاده
 کو عشق که از داغ، چراغی بفروزم
 بختم چو شب هجر سیه پوش فتاده
 فکر تو خموشی ست خزین از سخن عشق
 این کهنه شرابی ست که از جوش فتاده

نقش شیرین

دل سیه مست به سودای تو از جارفته
از نگاه تو چها بر سر تقوی رفته
هر کس از لعل تو کام دل ناشاد گرفت
چارهی ماست که از یاد مسیحا رفته
گرد راهش بود از نکبت گل مشکین تر
هر که از جلوهی رخسار تو از جارفته
نتواند که رود از دل فرهاد برون
نقش شیرین اگر از صفحه‌ی خارارفته
کشش اوست که ما را برد از خویش حزین!
شبم از جذبه‌ی خورشید به بالا رفته

بر سر بازار

گل را ورقم گرمی بازار شکسته
 این خامه ، کله گوشه به گلزار شکسته
 صد جاشکن طره‌ی آشفته دلپهاست
 آهی که مرا بر لب اظهار شکسته
 شادیم که زندان غم آباد جهان را
 سیلاب حوادث ، در و دیوار شکسته
 صیاد، مرا حاجت دام و قفسی نیست
 بال و پر مرغان گرفتار شکسته
 رسوای خماریم در این کهنه خرابات
 پیمانه‌ی ما بر سر بازار شکسته
 باعاشق و معشوق نگاه تو حریف ست
 نشتر به رك جان و دل خار شکسته
 خون دل صدپاره حزین از نفست ریخت
 غم زخمه‌ی کاری به رك تار شکسته

کجایی

در قید غم خاطر آزاد کجایی
 تنك ست دلم قوت فریاد کجایی
 کو هممنقسی ، تا نفسی شاد بر آرم
 میجنون تو کجا رفتی و فرهاد کجایی
 ای ناو لك تأثیر که کردی سفر از دل!
 می خواست ترا ناله به امداد کجایی
 رسوای جهان می کندم هند جگر خوار
 غم پرده در افتاده دل شاد کجایی
 با آنکه نیاوردی یکبار زما یاد
 ای آنکه نرفتی دمی از یاد کجایی
 می خواستی آزرده ببینی دل ما را
 اکنون که غمت داد ستم داد کجایی
 در عشق به يك جملوه حزین کار تمام ست
 من برق به خرمن زدم ، ای باد کجایی

میخانه‌ی چشم

خراهم از ادای شیوه‌ی مستانه‌ی چشمی
شراب‌بی‌خماری دارم از میخانه‌ی چشمی
چه کیفیت بود در ساغر آن چشم سخنگورا
به خواب بیخودی دل‌رفته‌از افسانه‌ی چشمی
شراب شوق هر کس جلوه‌در پیمانه‌ی دارد
که مجنون محولیلی بود و من دیوانه‌ی چشمی
نگاه گرم تر سازاده‌یی سر گشته‌ام دارد
که می‌آید سیه مستانه از بتخانه‌ی چشمی
حزین ! نبود چو من مستی خرابات محبت‌را
پیایی می‌زنم پیمانه از میخانه‌ی چشمی

مرغ اسیر

گاهی به نگاهی دل ما شاد نکردی
 حیف از تو که ویرانه‌یی آباد نکردی
 صد بار ز گلزار، خزان آمد و گل گرفت
 وین مرغ اسیر از قفس آزاد نکردی
 ای خسرو شیرین دهنان این نه وفا بود
 يك ره گذری جانب فرهاد نکردی
 بسیار مبال ای شجر وادی ایمن !
 يك جلوه چو آن حسن خدا داد نکردی
 از سیر چه فیض ار نبود راه خطر ناك
 ای شمع، شبی رو به ره باد نکردی
 باید ز تو آموخت حزین ! رشك محبت
 لبریز فغان بودی و فریاد نکردی

رشك محبت

زان نور دیده شده رهی خو نقشان تہی
از طایر مراد ، مباد آشیان تہی !
رشك محبتم نگذارد نفس کشم
دل از حدیث شوق پر است و زبان تہی
ساقی بیا ! بہیک دوس بودست ما بگیر!
داریم ساغری چو کف عاشقان تہی
ترسم رود زیاد تو یکبارہ نام ما
از کین ما مکن دل نامہربان تہی
نی رانوا نما ند، جرس را صدا گرفت
ما را نشد ز نالہ حزین! استخوان تہی

وادی طور

ای عهد شکن با تو اگر کار نبودی
 کار دل ما اینهمه دشوار نبودی
 نگذاشتمی آینه‌ی روی تو از دست
 گر باعث حیرانی دیدار نبودی
 گر کفر نمی‌خواست ز ما پیر خرابات
 بر گردن جان زلف تو ز نار نبودی
 در خواب توانستی اگر روی تو دیدن
 در هر دو جهان دیده‌ی بیدار نبودی
 سرگشته نمی‌دید کسی خلوتیان را
 گر یوسف ما بر سر بازار نبودی
 از تیه کجا بود ره وادی طور
 گر نور رخس شمع شب تار نبودی
 می‌سوخت قفس را اثر ناله‌ی بلبل
 گر پیک صبا قاصد گلزار نبودی
 می‌داد اگر دل به حرم راه حزین را
 فارغ ز جهان ساکن خمار نبودی

بوسه‌ی جام

ای ناله خوشا بخت رسایی که تو داری
ما را نبود راه به‌جایی که تو داری
بی پرده بهر گوشه کند راز نهان را
ای نی نفس پرده گشایی که تو داری
تا چند لب جام برد بوسه به تاراج
ساقی ز لب بوسه ربایی که تو داری
چون آینه از دیده‌ی حیرت زده شادم
از کف ندهم فیض لقایی که تو داری
بی ذوق سماع ست حزین ! ناله‌ی بلبل
شوریده مرا طرز نوایی که تو داری
خواهند حریفان مسیحا نفس آموخت
نطق از لب الهام سرایی که تو داری

طوق بندگی

بساط سرو و گل افسرده شد در گلشن ای قمری
 خروشی ساز کن بابلیل دستان زن ای قمری
 بطوق بندگی مخصوصی از خیل گرفتاران
 چه منتهاست از جانان ترا بر گردن ای قمری
 تو در آغوش سرو خویش و من خالیست آغوشم
 بین مشکل بود کارتو ، یا کار من ای قمری
 چه می فهمی گریبان چاک حسرت نصیبان را
 که بامعشوق داری جابه یك پیراهن ای قمری
 صبحی بوی دل زد بر مشام ناله ی گرم
 من شوریده را آتش زدی بر خرمن ای قمری
 میان ما اسیران این سبکباری غنیمت دان
 که بر گردن نداری بار طوق آهن ای قمری
 حزین تا بلبیل باغ ست رنگین ناله سامان کن
 نه هر گوشی تواند نغمه را سنجیدن ای قمری

ای ناله ...

نگذاشت نی بهوشم از ناله‌ی رسایی
 بیگانه‌ام ز خود کرد آواز آشنایی
 تا آب رفته‌ی جان باز آوری به جویم
 قاصد بگو حدیثی از لعل جانقرایی
 گویند : کیست در شهر غارتگر شکیمبت
 سرویست سرفرازی شوخیست خوش ادایی
 دامن کشان گذر کردی بار از سرمزارم
 ای ناله‌ها یهویی ، ای گریه‌ها یهایی
 گرگان یوسف جان ابنای روزگارند
 مردیم از غریبی ای بی کسی کجایی؟
 گفتی : حزین بیدل بسادوریم بسازد
 الصبرُ منك صعب ، یا منتهی رجائی !

خاطر افسرده

درد دل گفتمی ارهمنفسی داشتمی
 کرد می شکوه اگر دادرسی داشتمی
 رخنه‌های دلم از گرد کدورت شده پر
 یاد آن روز که چاک قفسی داشتمی
 چه کنم، جور تو خاکستر دل داد بباد
 پاس این سوخته‌ی عشق بسی داشتمی
 تنک می کرد به من گوشه‌ی تنهایی را
 وای گر در همه آفاق کسی داشتمی
 سخت آزرده‌ام از خاطر افسرده حزین!
 کاش اگر عشق نبودی هوسی داشتمی

دست آرزو

بدستم داده دستی ، برده درخونم فرودستی
بچاک سینه دارد غمزه دستی در رفو دستی
خوشا عهدی که با کوتاه دستان لطفها بودش
حمایل داشتم در گردن آن تندخو دستی
کدامین دست خالی داشتم تا سبجه گردانم ؟
که دستی رهن ساغر بود و در دست سب و دستی
دل مجروح را شور قیامت در گریبان کن
سرت کردم ! بکش گاهی به زلف مشکبو دستی
سراپا نازمن ! از تربتم دامنکشان مگذر !
مبادا غافل از خاکم بر آرد آرزو دستی
کغم را در دعا وصل تمنا مدعا دارد
حزین ! از شرم عصیان میگذارم پیش رو دستی

برق عشق

ناله‌ام را در دلش تأثیر بودی کاشکی
 شکوه‌ام را گاهگاهی ، می‌شنودی کاشکی
 سیل را بی تابی از ساحل به دریا می‌برد
 بمقراریهای ما می‌داشت سودی کاشکی
 سوخت جان از شوق ، داد از بیزبانیهای ما
 آتش پنهان ما ، می‌داشت دودی کاشکی
 شمع گرسوزد به شبها ، روز آرامیش هست
 چشم آتشبار ما ، یکدم غنودی کاشکی
 رسته در دل - از خرد - خار و خس اندیشه‌ها
 کشت ما را برق عشقی می‌درودی کاشکی
 کلك خاموش چمن را بی‌نوا دارد حزین!
 نغمه‌یی با غن‌دلیبان می‌سرودی کاشکی

لب بر لب جام ...

ای آنکه غم هجر کشیدن نتوانی
ترسم که رخس بینی و دیدن نتوانی
در دام غم ای مرغ پرو بال شکسته
آرام ندادی و پرییدن نتوانی
بسمل شدی از هجر و به جایی نرسیدی
از ضعف چنانی که تبیدن نتوانی
بی پرده گرفتیم ز درت یار در آید
ای دیده‌ی حیرت زده ! دیدن نتوانی
محرورم نه‌بی گرچه حزین از می وصلش
لب بر لب جامی و چشیدن نتوانی